

نشریه انجمن نجات

فروردین و اردیبهشت ۱۴۰۱

غبن مخور
یوسف گمشده باز آید به قیام
حکبه از نزل شرف فرگه کاس
غنیمت مخور





عنوان

فهرست مطالب

صفحه

فهرست	۳
ماه رمضان و سوء استفاده فرقه رجوی	۴
۱۹ فروردین ۱۳۹۰	۶
صیاد چگونه منافقان را صید کرد؟	۸
روز تلخ ورود به زندان ابوغریب	۱۴
فرقه ها و تخریب بنیان خانواده	۲۳
معنی آزاد بودن و آزاد زیستن را درک می کنم	۲۵
وقتی عشق هم ترور می شود	۲۷
قربانی نفاق	۲۹
آب نبود، سراب بود	۳۲
محدودیت در زندان بیشتر است یا در اشرف ۳	۳۵
روابط آمریکا و منافقین	۳۷
سازمان مجاهدین خلق یک فرقه فاشیستی است نه یک سازمان سیاسی	۴۳
کانون های شورشی؛ خودنمایی مجاهدین خلق	۴۷
چهارراه راهنمایی و شعار مرگ بر منافقین	۵۱

ماه رمضان و سوءاستفاده فرقه رجوی

در ماه مبارک رمضان قرآن بر پیامبر عظیم الشان اسلام نازل شده است و این ماه راه ماه مهمانی خدا می نامند. رمضان یکی از چند ماهی است که جنگ در آن حرام شده است. شب های قدر در ماه مبارک رمضان از نظر مسلمانان مهم ترین شب هاست. در شب نوزدهم این ماه امام علی (ع) به دست یکی از خوارج به نام ابن ملجم مرادی زخمی و در شب بیست و یکم به شهادت رسید.



فرقه موسوم به مجاهدین خلق که بنا به ماهیت فرصت طلبانه و دو گانه اش از تمامی رویدادها و مناسبت های ملی و مذهبی در راستای پیشبرد اهداف جاه طلبانه خود در طی پروسه خیانت آمیز

خود بیشترین سوءاستفاده را کرده است در رابطه با ماه مبارک رمضان در پایگاه ها و قرارگاه های خود همین شیوه را در پیش می گیرد.

مسعود رجوی در حقیقت به لحاظ مبانی اعتقادی و مذهبی هیچ اعتقادی به ماه مبارک رمضان نداشت و عمدتاً ضمن یک تفسیر مادی، این ماه پر فضیلت و اعتقادی را نوعی تمرین برای مقابله با تشنگی و گرسنگی در راستای خودسازی انقلابی در امر پیشبرد مبارزه می دانست. بر همین اساس به صورت تاکتیکی ولی در منتهای جبر تشکیلاتی اعضا را به روزه گرفتن وادار می کرد و تفکرات خاص خود را که هیچ گونه سنخیتی با احکام دین اسلام ندارد را به خورد اعضا می داد. این فرقه که اصل و اساسش بر مبنای دروغ و تفکرات ضد انسانی است همواره برای توجیه جنایات بی شمار خود از جمله ترورهای کور مردم ایران و همکاری با دشمنان قسم خورده ملت از حربه دروغ و تحریف بهره برده است. یکی از این دروغ ها ایجاد بدعت در حدود و احکام اسلامی است چرا که رجوی و دیگر سرکردگان این فرقه به زعم خود می توانستند بر اذهان نیروهایشان تأثیر بیشتری بگذرانند.



در فرهنگ و اندیشه فرقه گرایانه رجوی همه ارزش ها و واژه های مقدس مذهبی خالی از محتوا بود. از نماز، روزه و مناسبات دیگر سوءاستفاده کرده و فرمالیته برگزار می شد. در این رابطه رجوی هر بار مصلحت می دید در داخل مناسبات اجباری می کرد و هر بار هم که با منافعش در تضاد بود یعنی به دنبال طراحی و اجرای عملیات تروریستی بود



این اجبار را برمی داشت و اعلام می کرد انجام شعائر نیاز نیست و به اتمام عملیات موکول می کرد.

از سال ۷۴ مراسم های سینه زنی و دسته های عزاداری در قرارگاه اشرف به راه انداخت در حالی که تا قبل از آن اجرا نمی شد و آن را مناسکی ارتجاعی می دانست. هر سال با شروع ماه مبارک رمضان به دستور مریم تشریفات خاصی در تمام مقرها و پایگاه های فرقه در عراق و اروپا برگزار می شد. این مهمانی ها معمولاً چند شب طول می کشید و ابتدا از لایه های پایین تر تشکیلاتی شروع می شد. پذیرایی ها مفصل صورت می گرفت و در جریان آن بعضی سال ها که به لحاظ امنیتی شرایط بهتری حاکم بود رجوی در این مراسم ها شرکت می کرد و در این مراسم ها نشست های شستشوی مغزی خود را از بعد از افطار تا سحر با تفسیرهای من در آوردی و به شدت خرافاتی از آیات گلچین شده از قرآن به صورت هر شب چند آیه ادامه می داد و در مواردی هم مراسم افطاری به صورت جمعی سرو می شد. رجوی در این مراسم ها متناسب با وضعیت تشکیلاتی اعضا شب های طولانی بحث می کرد و شبی یک بار جمهوری اسلامی را سرنگون می کرد....

علی اکرامی - خوزستان

شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي
هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ وَالْفُرْقَانِ



۱۹ فروردین ۱۳۹۰

آقای محمد رضا گلی اسکار دی می گوید:

مسعود رجوی در سال ۱۳۶۶ رسماً ارتش آزادیبخش ملی را که مربوط به سازمان مجاهدین خلق بود اعلام کرد. مقر اصلی آن پادگان اشرف در نزدیکی شهر خالص قرار داشت در قسمت شمالی این پادگان یک روستای واقع بود که زمین های کشاورزی روستاییان قرار داشت که در زمان صدام توسط سازمان غصب گردیده بود. این زمین ها در شمال قرارگاه اشرف واقع بود. سازمان ادعا داشت قانونی این زمین ها را از صدام حسین گرفته است. روستاییان قانونی شکایت کردند تا زمین های غصب شده را از چنگ رجوی بیرون بکشند بالأخره پروسه دادگاه سالیان طول کشید و دادگاه عراق به نفع کشاورزان حکم بازپس گیری صادر کرد. ابتدای امر به صورت مسالمت آمیز نماینده قانونی کشاورزان، نزد سران فرقه در قرارگاه اشرف آمدند تا حکم دادگاه را به آن ها ابلاغ کنند اما متأسفانه از آنجایی که رجوی خودش را فراتر از قانون می دانست زیر بار حکم نرفت. در قرارگاه اشرف چند دفعه بابت زمین های غصب شده نماینده قانونی با مسئولین سازمان ملاقات کردند تا آن ها را مجاب کنند تا حکم قطعی دادگاه را بپذیرند و قانون عراق را به رسمیت بشناسند اما متأسفانه به گوش سازمان فرو نرفت. آن ها خودشان را فراتر از قانون عراق می دانستند در همین رابطه عراقی ها با وساطت آمریکایی ها و مقامات ملل متحد خواستار حل و فصل مسالمت آمیز این موضوع شدند و چند نوبت در پادگان اشرف با مسئولین سازمان مذاکره کردند اما رجوی گفت مرغ یک پا دارد و قبول نکرد. در نهایت عراقی ها به مسئولین سازمان التیماتوم داده و زمان تعیین کردند آن منطقه ای که دست سازمان است را آزاد کنند و گرنه به زور متوسل می شوند .

روز ۱۹ فروردین فرا رسید و مثل همیشه رجوی برای جان نیروهایش ارزشی قائل نبود. او حاضر بود صدها نفر بمیرند ولی آن قسمت از زمین ها را از دست ندهند. مسئولین فرقه از زمان حمله عراقی ها خبر داشتند. شب قبل به ما گفته بودند فردا ممکن است عراقی ها از قسمت شمالی به ما حمله کنند و ما

آماده باش بودیم و آن شب را تا صبح بیدار ماندیم. صبح زود عراقی ها چراغ روشن وارد قرارگاه شدند و با مقاومت نیروهای فرقه مواجه شدند. مسئولین فرقه به ما می گفتند آن ها از گلوله های پلاستیکی استفاده می کنند. ما که در قسمت میدان گل ها مستقر بودیم شاهد درگیری بودیم و صدای شلیک گلوله ها را می شنیدیم. در همان موقع مسئولین با بلندگو اعلام کردند صدای شلیک ها را که می شنوید، صدای گلوله های مشقی است و گلوله ها واقعی نیستند.

آن ها دروغ می گفتند. من شاهد بودم و می دیدم که آمبولانس بچه های مجروح را در حالی که خون آلود بودند به بیمارستان اشرف جا به جا می کردند. متأسفانه مسئولین همچنان با بلندگو اعلام می کردند بچه ها نترسید گلوله ها مشقی است تا وقتی که نیروهای عراقی به میدان گل ها رسیدند. مسئولین فرار را بر قرار ترجیح داده و همه آن ها عقب نشینی کرده و به مقر ۱۵ (به عبارتی انزلی) برگشتند.

این صحنه را بچه ها شاهد بودند اما نیروهای پایین در صحنه حضور داشتند و با عراقی ها درگیر شدند. در آن درگیری چند تن از بچه ها کشته شدند. من خود از نزدیک شاهد بودم و آن ها را با یک خودرو به بیمارستان منتقل کردم. صحنه آنقدر افتضاح بود که بچه هایی که صحنه فرار مسئولین را دیده بودند تا مدت ها بعد از پایان درگیری ها در نشست ها به عنوان تناقض فاکت می خواندند تا جایی که دیگر مسئولین اعلام کردند در رابطه با این عملیات دیگر نیاز نیست کسی فاکتی بخواند. شرم بر آن ها باد که اینچنین یک عده را قربانی کردند. شرم به رجوی باد که جان اعضا برایش ارزشی نداشت. در عملیات ۱۹ فروردین ۹۰ تعداد ۳۶ نفر کشته شده و تعداد بسیار زیادی مجروح شدند.

اما آنچه که بعدها در محفل ها صحبت می شد همه می گفتند باعث و بانی این فاجعه دردناک جز رجوی کسی نبود. او با لجاجت بچه گانه باعث شد که خون های زیادی ریخته شود این حمله برای رجوی از پیش روشن بود اما بقیه بی خبر بودند و از کم و کیف آن هم اطلاعی نداشتند و هرگز موضوع اصلی را به ما نمی گفتند. رجوی خود متوهم بوده و فکر می کرد می تواند با خیره سری و مقاومت نیروهای عراقی را پس بزند در نتیجه عراقی ها زمین های کشاورزان را پس گرفتند و رجوی شکست خورده، مجبور شد از مواضع خود عقب بنشیند و حدود جدید عراقی ها را به رسمیت بشناسد.



گسیل و به کشتن دادن دهها عضو معترض مجاهدین با تیرکمان و سپرچوبی به مصاف با پلیس کاملاً مسلح عراق، تنها جهت استفاده تبلیغی از کشته ها در راستای فراری دادن مسعود رجوی از عراق بود.





صیاد چگونه منافقان را صید کرد؟

مرصاد؛ عملیات دفن نفاق

رزمندگان ارتش و سپاه ایران با اجرای نقشه سپهبد شهید صیاد شیرازی، منافقین را از اجرای عملیات فروغ جاویدان پشیمان کردند و با اجرای عملیات مرصاد این گروه را برای همیشه به زباله دان تاریخ فرستادند.

عملیات مرصاد، ۵ مرداد ۱۳۶۷ با رمز «یا صاحب الزمان (عج) ادرکنی» برای مقابله با حرکت منافقین اجرا شد.

در این عملیات که توسط نیروهای ارتش جمهوری اسلامی و نیروهای سپاه پاسداران اجرا شد، رزمندگان از سه محور چهارزبر، جاده قلاجه و جاده اسلام آباد- پل دختر وارد عمل شدند و نیروهای ضد انقلاب را تا پشت نوار مرزی عقب راندند.

در عملیات مرصاد، بیش از ۱۲۰ دستگاه تانک، ۴۰۰ دستگاه نفربر، ۲۴۰ قبضه خمپاره انداز ۶۰ و ۸۰ میلیمتری دشمن منهدم شدند. همچنین بیش از ۲۰ تیپ مشترک منافقین و ارتش عراق متلاشی شد و تعداد کشته و زخمی های دشمن از مرز ۴۸۰۰ نفر گذشت. در این عملیات، نزدیک به ۱۰۰۰ قبضه آر.پی. جی ۷، ۷۰۰ قبضه تیربار کلاشینکف، ده ها دستگاه خودرو، ده ها دستگاه تانک و نفربر، تعدادی تجهیزات پیشرفته الکترونیکی و مخابراتی و مقادیری اسناد درون گروهی منافقین به دست رزمندگان ایران افتاد.



شش روز پس از قبول قطعنامه توسط ایران و در شرایطی که نیروهای عراقی با زیر پا گذاشتن توافقات ۵۹۸ مجدداً به خرمشهر حمله کردند و تا آستانه تصرف آن پیش رفته بودند، سازمان مجاهدین عملیاتی با نام فروغ جاویدان را آغاز کرد.

مسعود رجوی در شب آغاز عملیات گفت: «براساس تقسیمات انجام شده، ۴۸ ساعته به تهران خواهیم رسید... کاری که ما می خواهیم انجام دهیم در حد توان یک ابرقدرت است؛ چون فقط یک ابرقدرت می تواند کشوری را ظرف این مدت تسخیر کند... از پایگاه نوژه هم ترسی نداشته باشید؛ هر سه ساعت به سه ساعت دستور می دهم هواپیماهای عراقی بیایند و آنجا را بمباران کنند و...»

شکست در عملیات فروغ، سبب شکسته شدن رجوی در ذهن شمار زیادی از نیروهایش و ریزش سازمان شد به طوری که شمار زیادی از اعضا و هواداران سازمان جدا شدند.

در توجیه شکست عملیات، رجوی گفت: تمام اتکای ما به ارتش و ایدئولوژی مان بود و روی عناصر سیاسی کار جدی انجام نداده ایم.



پیامدهای عملیات در سازمان منافقین

یکی از پیامدهای این عملیات، زیر سؤال رفتن خط استراتژی سازمان، به تبع آن زیر سؤال رفتن رئیس آن بود. سازمان استراتژی و برنامه های مختلفی را از ابتدای تأسیس و خصوصاً پس از پیروزی انقلاب مورد آزمایش قرار داده بود که با ورود به فاز جدید و تشکیل ارتش آزادیبخش، همه آن ها را به نوعی مردود و بی جواب قلمداد کرده بود و تنها راه مبارزه و براندازی نظام را مبارزه مسلحانه و جنگ نوین ارتش آزادیبخش دانسته بود.

سازمان منافقین با مطرح کردن این قضیه که صلح طناب دار ایران است و هیچ گاه صلح نمی کند، اقدام به عملیات های مختلف و نهایتاً چلچراغ و فروغ کرد که در عملیات فروغ جاویدان هم با شکست مواجه شد.

لذا برای جبران این مسأله، رجوی علت شکست و ناکامی را در پرسنل سازمان و بی ایمانی و ضعف آن ها اعلام کرد و گفت: اگر ایراد و مشکلی هست در خود شماست؛ خط مشی ما مشکلی نداشته است.

دیگر پیامد عملیات، محکومیت سازمان و عملیات فروغ از جانب گروه های اپوزیسیون بوده است. عمده گروه های مخالف جمهوری اسلامی نظیر حزب دموکرات کردستان، چپی ها و سلطنت طلبان، عملیات فروغ را نتیجه توهمات و خیال پردازی های رجوی دانستند و حتی برخی سازمان را عامل ایجاد وحدت در جمهوری اسلامی اعلام کردند.

پیامد دیگر عملیات فروغ جاویدان تلفات آن عملیات بود. سازمان منافقین ۱۳۰۴ نفر کشته خود را رسماً تأیید و عکس و زندگی نامه شان را منتشر کرده است. براساس اعترافات دستگیرشدگان و عکس هایی که از بعضی اجساد شناسایی شده تهیه شده است از مجموع ۵۱ نفر هیات اجرایی سازمان (مرکزیت) حداقل ۳۳ نفر از آن ها در صحنه عملیات حضور داشته اند که ۱۶ نفر آنان کشته شدند. لذا حجم ضربه به بدنه سازمان ۵۰ تا ۶۰ درصد بوده و به کادر مرکزی سازمان حدود ۳۰ درصد ضربه وارد شده است که این تعداد علاوه بر مجروحان و از کار افتادگانی است که به عقب انتقال داده شدند.



اهداف منافقین برای حمله به ایران

اعلام دولت موقت جمهوری دموکراتیک - مثلاً اسلامی در کرمانشاه پس از فتح این شهر، شکستن طلسم اختناق در ایران (به زعم خودشان)، امضای پیمان صلح میان عراق و ایران، تصرف تهران و ساقط کردن نظام جمهوری اسلامی ایران از جمله اهداف خیالی منافقین برای حمله به ایران بود، رؤیایی بلند پروزانه که پرندگان مخوف آن هنوز پر و بال نگرفته مورد اصابت تیری قرار گرفتند که آرش اساطیرگونه ارتش ایران، صیاد دل ها پرتاب کرده بود و سال ها بعد ناجوانمردان چون پی بردند که چه کسی آنان را با چنین مهارت بی نظیری شکار کرده بود، نقشه ترور ناجوانمردانه او را طرح ریزی و اجرا کردند.

آنچه که مهم است عملیات فروغ جاویدان صرف نظر از اهداف و علت ها چنان سرنوشتی یافت که امروزه از آن به عنوان «دروغ جاویدان» یاد می شود.



نقش شهید صیاد شیرازی در عملیات مرصاد

فرماندهی عملیات رزم در هنگامه ای که قطعنامه صادر شده و قرار بر صلح و عقب نشینی تا مرزهای قانونی است امری بسیار مهم و خطیر به حساب می آمد، چرا که دشمن در صورت بروز یک اشتباه در محاسبات نیروهای ایرانی حتی می توانست از معادلات بین المللی استفاده کرده و صدماتی جبران ناپذیر به کشور و نظام جمهوری اسلامی وارد کند؛ از آن رو "سپهبد شهید علی صیاد شیرازی" که در سال های پایانی جنگ به دلیل تغییر مسئولیت، از خط مقدم دور بود به واسطه لطف خداوند متعال با عنوان نماینده امام (ره) در شورای عالی دفاع، از نزدیک فرماندهی یگان های هوانیروز و نیروی هوایی و رزمندگان حاضر در منطقه را به عهده گرفت و به همراه خلبانان شجاع هوانیروز و نیروی هوایی، لشکر منافقین و مزدوران صدام را در تنگه "مرصاد" منهدم و تار و مار کرد و تا انهدام کامل به تعقیب آن ها پرداخت.

اراده خداوند متعال بر این بود که نقش "شهید صیاد شیرازی" در کنترل غائله کردستان در سال اول انقلاب و بعد در دوران جنگ تحمیلی عراق علیه ایران و دفاع از استقلال و تمامیت ارضی کشور و همچنین در عملیات مرصاد علیه منافقین، یگانه و منحصر به فرد شده و یاد و خاطره آن شهید عزیز و الامقام در تاریخ و اذهان ملت بزرگ ایران، جاودانه شود.

نقش نیروهای مردمی و بسیج در عملیات مرصاد

نیروهای مردمی و بسیج نیز که همچون هشت سال دفاع مقدس، در حراست از کیان نظام جمهوری اسلامی از جان و دل مایه گذاشته بودند در ساعات اولیه تهاجم سربازان گروهک نفاق به کشور عزیزمان، با سرعت بالایی به صف دشمن هجوم آوردند و با درایت و تدبیر فرماندهان و مجاهدان حقیقی راه اسلام، دست متجاوزان به خاک کشورمان را قطع و مرصاد را به گورستان آن ها تبدیل کردند.



دستور ترور صیاد شیرازی توسط شخص رجوی صادر شد.

اما پس از پیروزی غرورآفرین دلاورمردان رزمنده در مرصاد و پس از ارائه گزارش عملیات توسط شهید علی صیاد شیرازی به امام امت (ره) و مردم شریف ایران اسلامی، کینه برآمده از این شکست مفتضحانه، حنجره کفر را به درد آورده و نقشه خصمانه دیگری را برای فرزندان خلف و صالح کشور اسلامی ایران طرح ریزی کردند....

اجرای عملیات

به محض صدور فرمان لازم، نیروهای سازمان منافقین، خط مرزی را درنوردیدند و با استفاده از خودروهای وانت که بر روی آن ها مسلسل های سنگین نصب شده بود و همچنین با استفاده از نفربرهای زرهی و زره پوش های چرخدار روسی و فرانسوی، پیشروی مکانیزه سریع خود را آغاز کردند. در موج اول حمله حدود ۲۲۰۰ نیروی مسلح زن و مرد حضور داشتند.

هوایماهای جنگنده «میگ ۲۳» و «میراژاف یک» عراقی برای حفاظت از نیروهای عمل کننده در برابر دخالت احتمالی نیروی هوایی ایران، اقدام به پروازهای گشتی مسلحانه و برقراری پشتیبانی هوایی نزدیک کردند. پیشروی اولیه سبب شد تا این نیروها به عنوان یک نیروی کاملاً غافلگیر کننده و قوی پیشروی کنند و به شهر اسلام آباد واقع در ۱۰۰ کیلومتری (خط حرکتشان) دست یابند. آن ها نیروهای موجود در این شهر را غافلگیر کردند و پادگان، مناطق و موقعیت های حساس این شهر را ظرف مدت زمان کوتاهی (چند ساعت) به اشغال خود درآوردند. نیروهای بعدی با بهره گیری از موفقیت های به دست آمده، در چارچوب برنامه تعیین شده برای دستیابی به شهر تهران، حمله خود را از سرگرفتند. بدیهی بود که در پشت سر خود، از هیچ گونه اقدام دفاعی یا نیروی تأمینی در جاده ها برخوردار نبودند.

از سویی دیگر فرماندهان ایران به اطلاعات جامعی در مورد محور و اهداف عملیات و میزان نیروهای عمل کننده (سازمان منافقین) دست پیدا کردند و با به حرکت درآوردن تعدادی از یگان های سپاه پاسداران، که دارای ویژگی های حرکت سبک و سریع بودند و از وسایل نقلیه سریع و کوچک استفاده می کردند، واکنش سریعی در مقابل این رویداد نشان دادند. تعدادی از ارتفاعات و تقاطع جاده های ارتباطی در فاصله بین اسلام آباد و کرمانشاه را به کنترل خود درآوردند و با نیروهای مقدم منافقین درگیر شدند. آن ها توانستند تا هنگام آمادگی و تجمع نیروهای سپاه پاسداران از مناطق مختلف در محور عملیات، منافقین را زمینگیر و خطوط ارتباطی آن ها را در چند نقطه قطع کنند. در ادامه، عملیات نابود کردن منافقین آغاز شد و در همان ابتدای کار، حداقل ۱۰۰۰ منافق کشته، زخمی و اسیر شدند. در حالی که بنا به اطلاعات موجود، شمار تلفات منافقین به بیش از ۲۰۰۰ نفر رسید.

کشتار بیمارستان اسلام آباد غرب

در ۴ مرداد ۱۳۶۷ و پس از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ توسط ایران و حمله سازمان مجاهدین خلق به خاک ایران و پس از اشغال شهر توسط سازمان مجاهدین خلق روی داد. نیروی های این سازمان به نوشته منابع ایرانی مجروحان (به گفته برخی منابع همچنین کارکنان) مستقر در بیمارستان را قتل عام کرده و اجساد آنان را در محوطه بیمارستان به آتش کشیدند. پیش از آن کشتار در جریان تصرف شهر نیز روی داده بود. یکی از فرماندهان ایرانی نیز معتقد است که مریم رجوی با خودروی ضد گلوله و هلیکوپتر در منطقه حضور داشته و دستور حمله و کشتار بیمارستان توسط شخص وی صادر شده است.

یکی از رزمندگان زن ایرانی حاضر در منطقه (ایران ترابی) مدعی است: «آن ها در اسلام آباد غرب روی زن حامله شرط بندی می کردند سپس شکم آن زن را پاره می کردند، نوزادش را بیرون می آوردند تا ببینند پسر است یا دختر. آن ها با حاج آقا طباطبایی همین کار را کردند. شکم زنش را بریدند بچه اش را بیرون آوردند سر آن جنین را بریدند. پس از دو ساعت آن زن داغدار را اعدام کردند. منافقین در اسلام آباد غرب همین کار را کردند، داعش نیز در این چند وقت نیز همین کار را انجام داد، این اتفاق در سوریه در عراق، اسلام آباد غرب و خرمشهر اتفاق افتاد.»

با تصرف بیمارستان و شهر اسلام آباد غرب مدارک پزشکی برخی مجروحان شیمیایی روستاهای اطراف از جمله روستای زرنده نیز نابود شد که روند درمان آنان را سال ها مختل کرد.

پایگاه خبری تحلیلی صبح توس



سرنوشت زهره قانمی قاتل سپهبد شهید علی صیاد شیرازی

روز تلخ ورود به زندان ابوغریب

خاطراتی از آقای حمید دهدار حسنی



به خیابان ها می روند. مثل بقیه مردم وارد عرصه تظاهرات علیه شاه شدم تا این که بالأخره در ۲۲ بهمن ۵۷ انقلاب اسلامی پیروز شد. همه ما آن زمان فقط یک نام و آن هم نام آیت الله خمینی را می شناختیم و به او اعتقاد داشتیم. اما به مرور مسیر تحولات سیاسی کشور به گونه ای رقم خورد که گروه های مختلف سیاسی با عقاید متفاوت که تا آن زمان برای عامه مردم ناشناخته بودند سر برآورده و وارد صحنه سیاسی کشور شدند و رهبران آن ها با برگزاری میتینگ های مختلف و با سر دادن شعارهای آرمانخواهانه سعی در جلب هوادار برای خود داشتند. متأسفانه به دلیل عدم شناخت ماهیت آن ها برخی از مردم خصوصاً تعدادی از جوانان و نوجوانان فکرمی کردند که این

سال ۱۳۴۵ به عنوان آخرین فرزند در یک خانواده هشت نفره به دنیا آمدم. پدرم نانوا بود که با سختی و زحمت زیاد مخارج خانواده پر جمعیت ما را تامین می کرد. در یازده ماهگی متأسفانه پدرم را بر اثر ابتلا به بیماری از دست دادم و در دامن پر مهر و محبت مادرم بزرگ شدم. هر چند خواهر و برادرانم چیزی از محبت برایم کم نگذاشتند، اما به هر حال نعمت وجود پدر بالای سر جای خود را دارد چون این اعتقاد را دارم که شاید اگر او بود مسیر زندگی من به شکل دیگری رقم می خورد.

به هر حال سال ها گذشت تا در سال ۱۳۵۷ وقتی به سن ۱۲ سالگی رسیدم اعتراضات و تظاهرات مردمی علیه شاه شدت گرفت و من دیدم همه مردم از پیر و جوان برای تظاهرات



گروه‌ها در جهت اهداف انقلاب و تحقق آرمان‌های مردم فعالیت می‌کنند که به خصوص قشر کم‌تجربه جامعه بیشتر متأثر از صحبت‌ها و شعارهای فریبنده آن‌ها می‌شدند. اما بعدها مشخص شد که در واقع هدف آن‌ها صرفاً کسب تمامیت قدرت در ایران بود.

از آنجایی که عقاید مردم مذهبی و آرمانشان تشکیل یک حکومت اسلامی بود گروه‌هایی از جمله مارکسیست‌ها که منطبق بر عقاید مذهبی مردم نبودند خود به خود از صحنه سیاسی کشور کنار رفتند، اما برخی از آن‌ها از جمله سازمان مجاهدین خلق به رهبری مسعود رجوی که داعیه مذهبی بودن داشتند و با سر دادن شعارهای آرمانگرایانه و با سوءاستفاده از احساسات مذهبی مردم، فریبکارانه توانستند هوادار بیشتری به خصوص از بین برخی جوانان جامعه که بنا به مقتضای سن شان احساسات بر منطق آن‌ها غلبه کرده بود دور خود جمع کنند، که من هم یکی از آن‌ها بودم که بیشتر فریب صحبت‌های مسعود رجوی را خورده و هوادار سازمان مجاهدین خلق شدم چون واقعاً فکر می‌کردم تنها سازمان مجاهدین خلق و مسعود رجوی است که در خط انقلاب اسلامی و برای سعادت مردم فعالیت می‌کند. از این رو از آن موقع به بعد اعتقاد راسخی به مسعود رجوی داشته و هرچه او می‌گفت کورکورانه قبول می‌کردم. یک بار مادرم وقتی داشتم نوار صحبت‌های مسعود رجوی را گوش

می‌کردم از دست من عصبانی شد و سرم داد زد اما متأسفانه من برخورد تندی با او کردم که هنوز از آن برخورد خودم سخت ناراحت هستم. به هر حال اعتقاد من به مسعود رجوی آنقدر بود که حتی تصمیم‌های غلط سیاسی او و به خصوص اتخاذ خط مشی مبارزه مسلحانه در سال ۶۰ از سوی او را یک تصمیم درست می‌دانستم در حالی که عامه مردم او را نکوهش می‌کردند و حتی این امر باعث شد تا خیلی از هواداران سازمان که درک بیشتری از مسائل سیاسی داشتند عملکرد مسعود رجوی را نفی کرده و از او دور شدند. اما متأسفانه برخی مثل من که سن، تجربه و اطلاعات کمی داشتند و بیشتر احساسی بودند همچنان بر سر موضع هواداری سازمان ماندند.

چیزی نگذشت که به دنبال دستگیری گسترده نیروهای سازمان و ضربه خوردن تشکیلات، مسعود رجوی از ایران به فرانسه گریخت. اما بعد از آن رجوی دست به اقدامات خائنه دیگری زد که باز باعث نشد تا چشمانم به حقیقت روشن شوند. از جمله این اقدامات دیدار او در سال ۶۱ با طارق عزیز نخست‌وزیر وقت دشمن متجاوز و سپس رفتن او به عراق و پیوستن به ارتش صدام حسین در سال ۶۵ بود. در حالی که این اقدامات رجوی او را به شدت بین مردم منفور کرده بود اما من که هنوز احساساتم حرف اول را می‌زد کار او را اصولی می‌دانستم.



مدت ها گذشت تا این که رجوی فراخوان داد تا تمامی نیروها به ارتش او در عراق بپیوندند و من هم منتظر فرصتی بودم تا به عراق بروم تا این که در یکی از روزهای گرم تابستان سال ۶۶ و در حالی که مادرم بیمار بود و حتی صبح خودم او را به دکتر برده بودم، او را رها کرده و با پذیرش تمام مخاطرات به همراه دو نفر دیگر قصد خروج از کشور برای پیوستن به صفوف ارتش رجوی در عراق کردم. ذکر این نکته ضروری است که مادر عزیزم بعد از چند سال دوری و بی خبری از من در سال ۱۳۷۸ دیده از جهان فروبست در حالی که من اطلاعی از این موضوع نداشتم.



مرحومه مکرمه والده ی آقای دهدار حسینی

به هر حال عزمم برای رفتن به عراق آنقدر بود که سه شب و سه روز با کمترین آذوقه از مرز زاهدان پیاده حرکت کردیم تا به پاکستان و به پایگاه سازمان در شهر کویته این کشور رسیدیم. روز اول مسئول پایگاه حسابی ما را تحویل گرفت و من هم خوشحال از این که به آرزوی خودم رسیدم. اینجا نشانه هایی از ماهیت پلید و

ضد عاطفی رجوی و سازمانش را دیدم ولی چون هنوز به رجوی اعتقاد داشتم به جای سرزنش او می گفتم حتماً من اشتباه می کنم مثلاً من عکسی که قبلاً با مادرم گرفته بودم را با خودم به عنوان یادگاری همراه داشتم یک روز عده ای از ما را که تازه وارد بودیم به دفتر ملل متحد برای انجام مصاحبه بردند. (لازم به ذکر است که سازمان با ثبت پناهندگی ما به ازای هر نفر هزار روپیه از ملل متحد می گرفت و خودش برمی داشت.) به هر حال وقتی برگشتیم دیدم ساکم کمی به هم ریخته است و عکس مادرم نیست. حسابی ناراحت شدم و موضوع را از مسئول پایگاه که زنی به نام شهین بود پیگیری کردم. او ابتدا انکار کرد و گفت حتماً در بین راه انداخته ای و من به او گفتم دیشب آن را نگاه کردم در ضمن ساکم به هم ریخته است. وقتی سماجت مرا برای پیدا شدن عکس دید با کمال پررویی جواب داد تو برای مبارزه آمدی و از این به بعد پدر و مادر تو مسعود و مریم هستند و در ادامه با حرف های مثلاً انگیزاننده متأسفانه مرا خام کرد و من از پیگیری پیدا شدن عکس منصرف شده و گفتم راست می گوید ما آمدیم که همه چیز خود را فدای سازمان و تحقق آرمان مردم ایران کنیم. موارد دیگری هم پیش آمد که می توانست مرا به انتخاب اشتباهی که کرده بودم آگاه کند. به هر حال حدود یک ماه گذشت و مسئول پایگاه، عده ای از ما را که می دانست اگر بیشتر بمانیم متزلزل تر می شویم به عراق اعزام کرد. دو



روز بعد از رسیدن به بغداد به همراه تعدادی دیگر به پایگاه نظامی سازمان در شهر کوت به نام سعید محسن منتقل شدیم. با ورود به مقر کوت هر چند احساس می‌کردم که به آرزوی خود رسیده‌ام اما در خلوت خودم به یاد مادرم که او را تنها گذاشتم می‌افتادم ولی باز سعی می‌کردم خودم را به درستی مسیری که انتخاب کرده بودم قانع کنم. البته این موضوع هم بود که فکر می‌کردم با ورود به عراق دیگر راه برگشتی نیست و باید عمر و جوانی خودم را در رکاب مسعود رجوی فدای مردم ایران کنم. یک سال با همین افکار ساده‌انگارانه و اعتقاد به تصمیم‌های رجوی در مناسبات مجاهدین خلق روزگار سپری کردم اما گذشت زمان و حوادثی که اتفاق افتاد باعث شد تا کم‌کم به این حقیقت پی ببرم که هدف رجوی به سعادت رساندن و آزادی مردم ایران نیست و من مسیر اشتباهی را برای به اصطلاح مبارزه انتخاب کرده‌ام.

نقطه شروع آن بعد از شکست ماجراجویی رجوی در مرداد ماه سال ۶۷ تحت عنوان عملیات فروغ جاویدان بود که رجوی شیدانه به جای پذیرش اشتباه خود، اعضا را مقصر شکست عملیات دانست که این حرف رجوی خیلی از اعضا را متناقض کرد که در نتیجه تصمیم به جدایی گرفتند. موج درخواست جدایی آنقدر بالا گرفت که مسعود رجوی در سال ۶۸ با انتخاب زنش یعنی مریم به عنوان مسئول اول سازمان مجاهدین خلق مسیر تازه‌ای را برای

جلوگیری از موج ریزش و جدایی اعضا و سرکوب آن‌ها در پیش گرفت که باز سر همین موضوع انتخاب مریم عده‌ای از فرقه جدا شدند. این ماجرا ادامه داشت تا این که در سال ۶۹ حمله آمریکا به عراق شروع شد و فرصتی برای رجوی پیدا گردید تا بتواند برای مدتی اذهان نیروهایش را مشغول کند.

در همان موقع مردم عراق که از ظلم صدام به ستوه آمده بودند فرصت کردند تا برای همیشه حکومت او را سرنگون کنند اما رجوی که به شدت حیات خود و فرقه‌اش را به وجود صدام وابسته می‌دید به دروغ به نیروهایش گفت که کردها و دیگر معارضین عراقی برای کشتن یا اسیرکردن و تحویل دادن ما به ایران شروع به پیشروی در شمال و جنوب عراق کرده‌اند بنابراین ما باید در همان منطقه جلوی آن‌ها را بگیریم و نباید هیچ رحمی به آن‌ها کرد. رجوی اسم این حرکت خائنانه را عملیات تدافعی "مروارید" گذاشت. (در منطقه کوه مروارید) نیروهای زرهی ارتش رجوی بنا به دستور او و فرماندهانش، خانه‌های مردم در شهرهای سلیمان بک و طوز خورماتو عراق را به بهانه این که معارضین در آن موضع گرفته‌اند با گلوله‌های توپ و تانک مورد هدف گرفتند و ماشین‌پر از زن و بچه مردم را با توپ ضد هوایی ۲۳ میلی‌متری به گلوله بستند.

مسعود رجوی برای خوش خدمتی به صدام و حفظ او در قدرت مجوز انجام هر جنایتی علیه



معارضین عراقی در صحنه را به بهانه این که نیروهای رژیم ایران هستند صادر کرده بود. یک شب بعد از برگشتن به پادگان اشرف عده ای از ما را به عنوان محافظ در بیرون پادگان بردند که هنوز ما نمی دانستیم موضوع چیست. چند دقیقه بعد دیدم خودروی آیفای سازمان رسید و همزمان یک خودروی آیفای ارتش عراق هم رسید و پشت به پشت خودروی سازمان ایستاد. چند لحظه بعد دیدم مهدی ابریشمچی از مسئولین فرقه رجوی آمد و بالای خودرو رفت. من جلوتر رفتم که ببینم موضوع چیست. دیدم حدود ۲۰ نفر دست و چشم بسته در خودرو هستند و مهدی ابریشمچی با لگد و فحش دادن آن ها را به داخل خودروی عراقی می انداخت. این صحنه خیلی ناراحت کننده بود.

آنطور که بعداً گفته شد ارتش عراق همه آن ها را تیرباران کرده بود. بعد از اتمام عملیات به اصطلاح تدافعی مروارید، عزت ابراهیم، نفر دوم رژیم بعث بعد از صدام حسین، به پادگان اشرف آمد و با سران فرقه رجوی دیدار کرد که بعد از آن سیل کمک های نظامی صدام به اشرف سرازیر شد. مسعود رجوی دلخوش بود که خوش خدمتی اش به ارتش عراق مورد قبول و تحسین صدام قرار گرفته بود. جنایت رجوی در سرکوب مردم معارض عراق تا حدود زیادی اعضا را متناقض کرد به طوری که تعدادی به همین دلیل از فرقه جدا شدند متأسفانه من هر

چند متناقض شده بودم ولی هنوز فکر می کردم که اشتباه می کنم و باید در صف رجوی بمانم.

چیزی نگذشت که رجوی وقتی چنین شرایطی را دید موضوع انقلاب ایدئولوژیک درونی که بند اول آن طلاق و جدایی از همسر در سطح مسئولین بود را همگانی کرد و هر کس که نمی خواست بپذیرد را متهم به خیانت و پا گذاشتن روی خون شهدای مجاهدین خلق نمود. رجوی هر از گاهی بندهای جدیدی به انقلاب ایدئولوژیکش اضافه می کرد تا بتواند اعضا را بیشتر و بیشتر تحت کنترل ذهن در مناسبات نکبت بارش درآورد. وی با به کارگیری شیوهای جدید مغزشویی توانست اعضا را مسخ کند و راه خروج آنان از مناسبات فرقه اش را ببندد.

مسعود رجوی اعلام کرد که هر کس قصد جدایی کند او را تحویل زندان ابوغریب صدام حسین خواهد داد تا به جرم عبور غیرقانونی از مرز به هشت سال زندان محکوم شود. عده ای از نفرات که زیر بار خفت رجوی نرفتند یا خودکشی و خودسوزی کردند یا مثل علیتی حدادی (فرمانده کمال) بنا به دستور رجوی سر به نیست شدند. رجوی روز به روز خفقان و سرکوب را در مناسباتش شدت داد.

طی سال های ۷۳ و ۷۴، به دنبال کشف چند نفوذی وزارت اطلاعات در داخل تشکیلات، قریب به ۹۰۰ نفر از اعضای سازمان مجاهدین



خلق که کوچک ترین شکی به آن ها داشتند را به بهانه چک امنیتی دستگیر، زندانی و زیر شکنجه بازجویی کردند. در این میان تعدادی از جمله ترابی، یعقوبی، جلیل بزرگمهر و چندین نفر دیگر طی بازجویی توسط مسئولین فرقه رجوی بر اثر شکنجه کشته شدند و خیلی ها بر اثر فشارهای روانی وارده سخته کرده و فوت نمودند.

من از سال ۷۵ به بعد واقعاً به ماهیت مسعود رجوی پی برده بودم و دیگر قصد ماندن در سازمان مجاهدین خلق را نداشتم اما به دلیل ترس از برخوردهای فرقه رجوی از یک طرف و قید و بندهای ذهنی و باور به این که اگر جدا شوم خیانت کرده ام از طرف دیگر باعث شد تا من جرأت نکنم به مسئولین بگویم که دیگر نمی خواهم در مناسبات بمانم. همچنین از این که در بیرون از تشکیلات و در مقابل کسانی که مرا می شناسند بخوام هدر دادن عمرم را توجیه کنم ترس داشتم.

تا این که در سال ۱۳۸۰ برحسب اتفاق و به قول معروف که "عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد"، اتفاقی افتاد که توانستم به این نقطه برسم که باید عزم خود را برای رهایی از مناسبات فرقه رجوی جزم کنم. جریان این بود که حدوداً در خرداد ماه سال ۱۳۸۰ وقتی در مقر سعید محسن در شهر کوت بودیم، مسئول مقر تعدادی از نفرات از جمله من را صدا زد و از ما مشخصات اعضای خانواده هایمان را

خواست و به ما گفت که قرار است جذب نیرو از طریق تلفن انجام گیرد. او گفت که برنامه اینست که با خانواده هایمان تماس برقرار کنیم و اعضای جوان خانواده را برای پیوستن به صفوف سازمان تشویق نماییم.

طرح خائنانه و البته احمقانه فرقه رجوی این بود که ما با افراد جوان تر خانواده خود تماس بگیریم و بگویم برای دیدن ما به ترکیه بیایند و سپس او را در دام فریب فرقه رجوی قرار دهیم. یعنی زمانی که به ترکیه رسید عوامل سازمان او را فریب داده و به او بگویند که فلانی نتوانسته بیاید و لذا قرار شد که ما به جای او آمده و شما را نزد او ببریم.

با وجود این که نمی خواستم افراد دیگر خانواده را بدبخت کنم اما به خاطر این که بتوانم بعد از سالیان صدای گرم اعضای خانواده را بشنوم قبول کردم که در این توطئه شرکت کنم. روز بعد به اتاق تلفن رفتم. وقتی ارتباط برقرار شد، اولین بار که صدای پسر برادرم را شنیدم اشک در چشمانم جاری شد، او هم بعد از این که مطمئن شد خودم هستم شور و شوق فراوانی نشان داد و گریه می کرد. من ابتدا آنقدر غرق در احوالپرسی شده بودم که یادم رفت برای چه زنگ زده ام. به همین خاطر مسئول تشکیلات که بالای سرم ایستاده بود مرتب می گفت که حرف اصلی را بزنم. من ابتدا با لهجه محلی خودمان از او خواستم تا به چیزی که می گویم توجه



نکرده و انجام ندهد. بعد به زبان فارسی از او خواستم تا به ترکیه بیاید تا او را ببینم.

در تماس دوم در روز بعد با خواهرم صحبت کردم. صحبت های او سرشار از عاطفه و محبت بود. او به من گفت: "حمید برگرد اینجا. دیگر کسی حرفی از مجاهدین خلق نمی زند. آن ها تمام شدند. ما تو را دوست داریم و...". او حسابی مرا تحت تأثیر قرار داد و قدرت عجیبی برای این که بتوانم خودم را از زنجیرهایی که مسعود رجوی در ذهنم ایجاد کرده بود رها کنم و از مناسبات فرقه ای او جدا شوم به دست آورده بودم.

بعد از خروج از اتاق تلفن، از غصه دوری از خانواده، ابتدا سیگاری روشن کردم. بعد رفتم و نامه ای به مسئولم نوشتم و در آن ذکر کردم که دیگر یک ساعت هم حاضر نیستم در مناسبات سازمان بمانم. البته بقیه نفرات هم بعد از خروج از تلفن وضعیتی مشابه من را داشتند به طوری که کلاً برنامه به همین دو روز ختم شد و روز سوم تماس با خانواده ها که قرار بود برای دیگران نفرات باشد اجرا نشد و تعطیل گردید.

چندی بعد از نوشتن نامه ام به مسئولین فرقه رجوی، صدیقه حسینی به عنوان مسئول مقرر مرا صدا زد و با اعتراض پرسید که این چه نامه ای است که نوشته ای؟ او ابتدا سعی کرد با چرب زبانی مرا متقاعد کند تا از تصمیم خودم منصرف شوم اما من که هنوز صدای خواهرم

در گوشم بود به او گفتم که همه چیز تمام شده و من تصمیم خودم را گرفته ام. وقتی دید قانع نمی شوم مرا به یکان برگرداند تا بعداً دوباره با هم صحبت کنیم.

مدتی گذشت و جریان انتخاب مجدد محمد خاتمی به عنوان رئیس جمهور ایران پیش آمد و دوباره اوضاع درون فرقه رجوی متشنج گردید. در ۲۷ تیرماه ۱۳۸۰ گفتند که همه به مقرر باقرزاده برای نشست با رجوی برویم. من ابتدا گفتم حاضر نیستم به نشست بیایم که مسئولین آمدند و گفتند که شاید با صحبت های برادر تغییری در من صورت گیرد و مرا به زور بردند.

خود مسعود رجوی آنقدر از انتخاب دوباره خاتمی عصبی بود که برخلاف دور قبل نتوانست نشست اش را بیش از دو روز ادامه دهد و همه ما به مقرهایمان برگشتیم. رجوی این بار به جای قانع کردن اعضا با برگزاری نشست های سرکوب سعی کرد اعضای معترض و خواهان جدایی را سرکوب و مجبور به ماندن در فرقه کند. بنابراین بعد از برگشتن از نشست رجوی باز صدیقه حسینی که فکر می کرد صحبت های رجوی روی من اثر گذاشته سؤال کرد که از نشست با رهبری چه فهمیدم؟ من گفتم راستش دیگر صحبت های او برایم انگیزه ای ندارد.

به هر حال در روز یک مرداد ۱۳۸۰ مرا صدا زدند و با دو نفر از مسئولین به نام سعید حبیبی و حسن سلیمانی به قرارگاه باقرزاده برده و در



کانکسی زندانی کردند. روز بعد به من گفتند که آماده شوم چون خواهر نسرين (مهوش سپهری) با من کار دارد. وقتی به اتاق او رفتم خیلی از مسئولین بدنام بالای فرقه رجوی از زن و مرد حضور داشتند. من متوجه شدم که این یک جلسه سرکوب روانی و تعیین تکلیف نهایی است.

از همان بدو ورود من به سالن جلسه طبق معمول داد و فریادها بر سر من شروع شد و روز اول تا دو ساعت طول کشید. نه شبانه روز جلسه وحشتناک همراه با تهمت و تهدید و توهین برایم گذاشتند. اما من در میان سر و صداهای وحشت آلود همراه با فحش های رکیک و تهدیدات سرکردگان فرقه منفور رجوی فقط به خانواده ام و به صدای نازنین خواهرم فکر می کردم که به من برای رهایی از بند فرقه رجوی قوت قلب می داد. همین باعث شد تا از تونل وحشتی که برای من ایجاد کرده بودند عبور کنم. در نهایت مسئول جلسه حکم دو سال بودن در زندان سازمان مجاهدین خلق برای مثلاً سوختن اطلاعاتم صادر کرد و مرا در شب نهم به کمپ اشرف برده و در یکی از اتاق های قدیمی قسمت متروکه اسکان، که پر از حشرات بود و پنجره آن از بیرون کاملاً بسته و پیچ شده بود و درب ورودی آن قفل بزرگی داشت و فقط موقع غذا دادن باز می شد، زندانی کردند.

بعد از گذراندن ۶ ماه شرایط سخت زندان در فرقه رجوی، به دلیل قوت گرفتن احتمال حمله آمریکا به عراق، در شب ۹ دی ماه سال

۱۳۸۰، مهوش سپهری (نسرین) از مسئولین بدنام سازمان مرا صدا زد و گفت که من را به مرز ایران می برند و از آنجا به بعد خودم می دانم. من به نسرین گفتم که اگر پایم به ایران برسد ممکن است دستگیر و زندانی و احیاناً اعدام شوم. از او خواستم به حرمت پانزده سال عمر و جوانی ام که برای سازمان مجاهدین خلق صرف کرده ام لااقل مرا به خارج کشور بفرستند تا در آنجا زندگی امنی داشته باشم. اما او که نظرات شخص رجوی را بازگو می کرد پاسخ داد: "کور خوانده ای. ما کسی را به خارج نمی فرستیم. به ما هیچ ربطی ندارد که در ایران چه بلایی بر سر تو خواهد آمد."

بالأخره رجوی ناصادق و جنایتکار که کینه عمیقی نسبت به اعضای خواهان جدایی داشت برای وارد کردن آخرین زخم خیانت خود به ما در ۱۰ دی ماه سال ۱۳۸۰ در همدستی با استخبارات صدام (سازمان اطلاعات و امنیت عراق) بدون اطلاع قبلی ما را به جای بردن به مرز ایران به زندان مخوف ابوغریب که خروج از آن نیاز به یک معجزه الهی داشت فرستاد تا ما در آنجا هم متحمل ضربات روحی و جسمی شویم. البته تفکر شیطانی رجوی این بود که افراد جدا شده بعد از مدتی به دلیل عدم تحمل فشارهای زندان ابوغریب مجبور خواهند شد دوباره درخواست بازگشت به تشکیلات فرقه رجوی را بدهند. به همین منظور رابط استخباراتی او به نام ابوسیف هفته ای یک بار به

حال با گذشت سالیان از آن دوران سخت و زجرآور حضور در سازمان مجاهدین خلق، بودن در زندان های فرقه رجوی و ابوغریب و تحمل زخم خیانت مسعود رجوی که باعث تباهی عمر و جوانی ام شد، ناخودآگاه دی ماه هر سال یاد آن روزهای تلخ بودن در سازمان و رفتن به زندان ابوغریب برایم تداعی می شود. ولی باز خدای خود را شکر می کنم و از خانواده ام کمال تشکر را دارم که با ابراز محبت و دعایشان به من نیرو و قوت قلب بخشیدند تا بتوانم زنجیرهایی که مسعود رجوی برای بهره کشی از ما در اذهان مان ایجاد کرده بود را پاره کرده و رهایی خودم را به دست آورم و بعد از آن کمک کردند تا تشکیل خانواده بدهم.

امیدوارم که اعضای فعلی دربند فرقه رجوی بتوانند هر چه زودتر رهایی خود را به دست آورند و زندگی جدیدی را در هر جای دنیا که دوست دارند آغاز نمایند.

حمید دهدار حسنی - اهواز

زنداد ابوغریب می آمد تا ببیند کسی درخواست بازگشت به کمپ اشرف دارد یا نه؟! اما ما که از این خیانت و نامردی رجوی شوکه شده بودیم با یاری خدا و به یمن قوت قلبی که از خانواده خود گرفته بودیم عزم جزم کردیم تا شرایط سخت زندان ابوغریب را تحمل کنیم و چون در صورت آزادی به غیر از بازگشت به ایران راه دیگری برایمان متصور نبود حتی پذیرفتیم که در ایران دستگیر و اعدام شویم اما هرگز به فرقه پر از نفرت و تباهی رجوی بازنگردیم. برای ما حتی یک روز نفس کشیدن آزادانه در خاک وطن ارزش داشت تا پذیرش خفت انگیز بازگشت به سازمان. بالأخره بعد از ماه ها تحمل رنج و درد زندان ابوغریب و تحمل زخم خیانت رجوی، دست تقدیر و لطف خدای بزرگ و همچنین دعای خیر خانواده شامل حالمان شد و دولت عراق در بحبوحه حمله آمریکا مجبور شد ما را به ایران بفرستد. اما برخلاف همه دروغ های رجوی ما در ایران نه تنها زندان نرفتیم بلکه با حمایت و پشت گرمی خانواده به زندگی عادی خود بازگشتیم.



آقای حمید دهدار حسنی و فرزند شایسته ایشان



فرقه ها و تخریب بنیان خانواده

رهبران فرقه ها چه در فرقه های فرد به فرد One On One یا گروه های فرقه ای براساس دکترین فرقه به دنبال تسخیر انسان ها هستند. اولین قدم در تسخیر جسم فرد، تسخیر روح و ذهن افراد است که تمام برنامه ها و تعالیم فرقه برای رسیدن به این هدف طراحی و برنامه ریزی شده است.

رهبران فرقه ها به دلیل آشنایی با نیازها و بحران های روحی و روانی انسان معاصر و کسب برخی توانایی ها برای مدیریت بحران های روانی افراد با ارائه راهکارهای سطحی در صدد پاسخ به نیازهای اعضای خود هستند در واقع تشخیص صحیح نیازها و پاسخ مناسب و به موقع دو عنصر اساسی برای تسخیر فکر و قلب اعضای فرقه است.

برای رسیدن به این هدف یعنی تسخیر فکر و قلب انسان ها باید مانع بزرگی به نام خانواده که افراد آن به یکدیگر تعلق عاطفی و فکری دارند و نیازهای روحی و روانی خود را در آنجا پاسخ می گیرند از سر راه بردارند زیرا خانواده مهم ترین رقیب رهبر فرقه است. تا موقعیتی به نام خانواده وجود داشته باشد که افراد نسبت به یکدیگر عشق بورزند و نسبت به هم تعهد دارند و در صدد کمک به یکدیگر باشند مجالی برای رهبران فرقه ها وجود ندارد تا بتوانند به اهداف خود برای جذب عضو جدید اقدام کنند.

رهبران فرقه ها با پرستیده شدن توسط اعضایشان و اطاعت محض آنان زندگی می کنند زیرا نمی توانند در خارج فرقه به خواسته های خود دست یابند و فرقه را تنها فرصت برای رسیدن به خواسته های خود می بینند و این امر از راه تسخیر فکر و قلب قربانی فرقه محقق می شود نتیجه این تسخیر، بردگی بی چون و چرای اعضا در مقابل رهبر فرقه است. از این رو تعالیم و برنامه های فرقه ها دقیقاً در تحقق این هدف برنامه ریزی شده است.

تا زمانی که فرد در خانواده مورد حمایت های عاطفی، فکری قرار دارد در واقع خانواده نیازهای فرد را پاسخ به موقع و کافی می دهد، رهبر فرقه نمی تواند جایگزین مناسب برای خانواده باشد. بنابراین رهبران فرقه در این بخش یا باید رابطه سالم خانواده را به چالش بکشند که در این بخش از ترفندهایی



بهره می گیرند یا به دنبال اعضایی باشند که در خانواده های پر چالش زندگی می کنند که بیشترین جامعه هدف فرقه نیز همین افراد هستند. ولی همین افراد هم باید پروسه مجاب سازی فکری برای جدا سازیشان از خانواده که فرقه برای آن ها در نظر گرفته را طی کنند. در ادامه به نمونه هایی از این تخریب ها اشاره می کنیم:

تخریب فضای معنوی خانواده

تخریب محبت و عشق ارائه شده از جانب خانواده

متأسفانه این تفکر با تعالیم ادیان آسمانی خصوصاً اسلام در تعارض کامل است به عنوان نمونه هر کسی به هر صورتی که جایگاه خانواده را در نظر شخص تحقیر کند یا مانع کمال معرفی کند و محبت به اعضای خانواده را در تقابل با محبت خداوند بداند و یا با جملاتی به صورت غیرمستقیم به بی ارزش نشان دادن خانواده افراد را توجه دهند. و این می تواند یک معیار برای تشخیص فریب گروه های فرقه ای باشد.

برخی از آسیب هایی که فرقه ها می توانند برای خانواده هایی که یکی از اعضایشان به گروه فرقه ای پیوسته به همراه داشته باشند عبارتند از:

- مخالفت اعتقادی و رفتاری عضو فرقه با اعتقاد حاکم بر خانواده

شخصی که در فرقه پا می گذارد به تدریج عقاید فرقه جایگزین اعتقادات قبلی او می شود در حقیقت عضو فرقه جهان بینی و ایدئولوژی های خود را از فرقه دریافت می کند از این رو در بسیاری از موارد خصوصاً خانواده های مذهبی این افراد با ارائه عقاید خود در تضاد با تعالیم دینی قرار می گیرند که تمام باور خانواده را تشکیل می دهد. این تعارض در بسیاری از موارد خانواده را به چالش هایی بزرگ می کشاند. حداقل تأثیر آن ایجاد شک در باورهای سایر اعضای خانواده خصوصاً اعضای جوان دارد.

- عضو فرقه براساس تعالیم داده شده از جانب فرقه، از اعتماد اعضای خانواده سوءاستفاده می کند.

عضو فرقه تنها راه نجات بخش بشریت را تعالیم فرقه می داند و به دنبال گسترش این تفکر است. محیط خانواده به عنوان محیطی مناسب برای تبلیغ گروه های فرقه ای دارای اساسی ترین شرط یعنی اعتماد است. مهم ترین عامل تأثیرگذاری زمانی است که به شخص اعتماد شود. موضوع اعتماد به راحتی در میان اعضای خانواده وجود دارد و عضو فرقه تمام تلاشش را می کند تا از این اعتماد بیشترین بهره برداری را بکند به همین خاطر بیشترین عضو گیری ها از میان اعضای خانواده عضو فرقه انتخاب می شوند و در مرحله دوم دوستان و آشنایان بهترین سوژه ها برای عضویت هستند.

- ایجاد اختلالات روحی و روانی

برخی از اعضای فرقه ها به واسطه تعالیمی که دریافت می کنند دچار انزوا و تنهایی، اضطراب و افسردگی می شوند. این تغییر حالات در محیط خانواده بی شک تأثیر منفی بر سایر اعضای خانواده خواهد داشت و شادابی، نشاط و محیط صمیمی و گرم خانواده را به چالش می کشد.

حجت الاسلام سالاری - فرقه نیوز

معنی آزاد بودن و آزاد زیستن را درک می کنم



آقای هادی شعبانی می گوید: سه روز مانده بود که سال ۸۳ به پایان برسد که به ایران آمدم. بعد از نزدیک به دو دهه خانواده ام را از نزدیک می دیدم و این صحنه که اکنون سالیان از آن می گذرد هیچ وقت از خاطرم محو نخواهد شد. با فرا رسیدن عید و تحویل سال انگار تازه متولد شدم چون هیچ وقت انتظار این را نداشتم که زنده از عراق خارج شوم. رجوی خواب شومی برای همه اعضای خود دیده بود و به طبع من هم از این مسأله مستثنی نبودم ولی انگار خدا من و بقیه دوستان جدا شده را دوست داشت که صدام سرنگون شد و من توانستم برای آینده خودم تصمیم بگیرم.

عید اول در کنار خانواده برایم رنگ و بوی دیگری داشت. همه سؤال می کردند که این همه سال در عراق چه کار می کردی؟ چرا زودتر نیامدی؟ شما در عراق چه کار می کردی؟ بعد از این همه سال به چه چیزی رسیدی؟ و هزاران سؤال دیگر ... ولی برای من مهم سؤالات اعضای خانواده ام نبود برایم تنها چیزی که اهمیت داشت حضور در کنار خانواده بود. خانواده ای که سالیان رجوی دروغگو سعی کرده بود من را از آنان دور کند، خانواده ای که رجوی حتی اجازه یک تماس تلفنی با آنان را به من نداد. خودم حس می کردم که روی ابرها قرار دارم و همه چیز دیگر برایم رنگ و بوی دیگری داشت. به یاد سالیان گذشته افتادم که در موقع تحویل سال در کنار خانواده نبودم.



اکنون می خواهیم نگاهی به سالیان گذشته که در فرقه رجوی بودم و لحظه تحویل سال در آنجا بیندازم تا مشخص شود که چه تفاوت هایی با هم دارند. در فرقه رجوی بعد از تحویل سال و حرف های تکراری رجوی در مورد سرنگونی و روبوسی افراد با همدیگر و وعده دیدار در میدان آزادی، دیگر خبری از خوشحالی نبود و تنها یک روز می توانستی در اختیار خودت باشی و فیلم های مسخره و سانسور شده تلویزیون فرقه را نگاه کنی! روز بعد دوباره همان برنامه های سرکاری مسئولین شروع می شد و انجام نشست های روزانه و غسل هفتگی و ... این معنی واقعی عیدی بود که در مناسبات برگزار می شد.

البته باید به این نکته هم اشاره کرد قبل از تحویل سال آن چنان از افراد کار می کشیدند که فرد تا قبل از تحویل سال وقت نمی کرد که به خودش برسد. این معنی واقعی تحویل سال بود برنامه ای بی روح و بی احساس که هر ساله تکرار می شد و وعده های سرخرمن رجوی ها برای سرنگونی که هیچ وقت پایانی نداشت.

اکنون که در لحظه تحویل سال در کنار خانواده ام حضور دارم به یاد دوستانی می افتم که هنوز در منجلاب مغزشویی رجوی ها گرفتار هستند و نمی توانند برای زندگی خود تصمیم بگیرند و این بسیار مایه تأسف است. آنان هنوز عید را از دریچه ایدئولوژی منحط رجوی ها نگاه می کنند و نمی دانند که عید و تحویل سال زیبایی های خودش را دارد. از دید و بازدید اعضای خانواده با سایر اقوام گرفته تا بقیه دوستان. این همان چیزی است که رجوی ها از آن ترس دارند و به همین خاطر است که سعی نمودند رابطه اعضای گرفتار را با خانواده شان قطع کنند.

یکی از شگردهای کثیفی که رجوی ها در موقع عید انجام می دادند این بود که به افراد می گفتند اگر کسی می خواهد می تواند نامه برای خانواده خود مبنی بر تبریک سال نو بنویسد! افراد فریب خورده که از نقشه های رجوی ها خبری نداشتند بعضاً نامه می نوشته به این امید که نامه شان به دست خانواده شان برسد ولی مسئولین جنایتکار هیچ وقت این نامه ها را ارسال نمی کردند و آنان را آتش می زدند. وقتی به ایران آمدم و در رابطه با نامه ها از خانواده ام سؤال کردم. آن ها گفتند هیچ نامه ای به دستمان در موقع عید نرسیده است و حتی یکی از دوستانم در مناسبات عنوان می کرد که شاهد بوده یکی از مسئولین زن تمام نامه های قسمت خودشان را آتش می زده است و قسمتی از نامه ها خوب نسوخته بوده است که او دیده بود و دریافت که همه برنامه مسخره نامه نویسی برای خانواده سرکاری بوده و این گونه رجوی ها دست به فریبکاری نیروهای خود می زنند.

اما رجوی باید بداند که با آمدن بهار تمام زشتی ها و پلشتی های آنان از بین خواهد رفت و در نهایت این خانواده ها هستند که وی را به زانو در خواهند آورد. عید یعنی پاکی و صفا و صمیمیت که رجوی ها از آن بیزار و فراری هستند و اکنون هر چقدر می خواهند در مورد بهار، عید و تحویل سال به روده درازی پردازند ولی چیزی که برای ما روشن شده عید هم مانند بقیه مسائل دیگر برای آنان هیچ ارزشی ندارد.

باید به رجوی ها بگویم هر سالی که در موقع عید در کنار خانواده خودم هستم معنی آزاد بودن و آزاد زیستن را درک می کنم و خدا را شاکرم که توانستم از جهنمی که درست نمودید رهایی یافتم و امیدوارم بقیه دوستانمان به آن نقطه از آگاهی برسند که از شما بی خدایان، جدا شده و زندگی جدیدی در کنار خانواده آغاز کنند.



وقتی عشق هم ترور می شود.

و پذیرفته اند که اندیشه و قلب آن ها همانی است که رهبر فرقه می گوید.

با توجه به تعاریف فوق گروهک تروریستی منافقین را باید یک فرقه تام و تمام بدانیم. ساختار تشکیلاتی در گروهک منافقین از بدو تأسیس به گونه ای چیده شد تا اعضا فکر و جانشان در اختیار سرکرده این گروهک باشد. این گروهک که در برهه ای اعضا را مجبور به ازدواج های تشکیلاتی می کرد در زمانی دیگر آن ها مجبور به طلاق کرد و همه این ها یعنی نه آن ازدواج ناشی از محبت حقیقی میان مرد و زن بوده است و نه این طلاق ناشی از تنفر و ناسازگاری.

در قاموس این گروهک همه ی اعضا غوطه ور در امیال سرکرده آن هستند. اعضای زن این گروهک از شوهران شان جدا می شوند تا شهوت جنسی سیری ناپذیر سرکرده را تأمین کنند. سرکرده، یکی از اعضا را مجبور به

در تعاریف متعدد فرقه را به گروهی تشبیه می کنند که حول یک شخص به عنوان رهبر فرقه جمع شده و تمامی اعضای آن فرقه، اختیار خود را به رهبر داده اند و هر آنچه که رهبر فرقه برای آن ها تصمیم بگیرد آن ها نیز آن را انجام می دهند. در فرقه ها تصمیم، تصمیم رهبر فرقه است و اعضای فرقه مانند موم در دستان رهبر هستند.

افراد در فرقه از تمامی حقوق خود گذشته اند و اختیار اقسام مختلف حقوقشان را به رهبر واگذار کرده اند. از این روست که همواره در طول تاریخ شاهد رفتارهای عجیب و خارج از قاعده پیروان فرقه ها هستیم. رهبران فرقه ها چون خود را اختیاردار کامل در امور اعضایشان می دانند هر آنچه امیال آن ها بطلبد را به اعضا دیکته می کنند و پیروان نیز دقیقاً همان را اجرا خواهند کرد. به عبارتی اعضا در فرقه ها عقل و دل خود را در اختیار رهبر فرقه قرار داده اند

در مناسبات این گروهک تروریستی فرقه ای حقوق اولیه هر انسانی نقض شده است. در این گروهک عشق میان شوهر و همسر جایگاهی ندارد و کمترین میل میان زن و مرد به بدترین شکل سرکوب می‌شود. محبت میان مادر و فرزند هیچ جایگاهی ندارد و فرزندان طعمی از آغوش گرم مادر نچشیده اند.

در حقیقت منافقین با ترکیب رفتارهای تروریستی و مناسبات فرقه ای حتی عشق را نیز به مسلخ برده و ترور کرده اند!

مجید مربایان - بنیاد هابیلیان

طلاق می کند تا همسر او را بلافاصله به عقد خودش درآورد و نام این اقدام خلاف شرع و عرف را انقلاب ایدئولوژیک می گذارد!

سوابق منافقین در ادوار مختلف نشان داده است که آن ها نه تنها یک گروهک تروریستی بلکه مصداق واقعی یک فرقه نیز هستند. ترکیب خصوصیات یک گروهک تروریستی با ویژگی های یک فرقه سبب شده است تا آن ها بیشترین فاصله را با استانداردهای یک زندگی نرمال بشری بگیرند.

اسماعیل جان چشم به راهت هستیم



پدر و مادر چشم انتظار اسماعیل بازکیایی (اسیر فرقه رجوی)

استان گیلان



قربانی نفاق

علی بیگلری متولد ۱۳۴۸ در کرمانشاه است. چهارده سال بیشتر نداشت که داوطلبانه به جبهه رفت و ۸ فروردین ۱۳۶۵ به دست نیروهای عراقی اسیر شد. با پایان یافتن جنگ، آزادگان در بلا تکلیفی بودند و دوره سختی را می گذراندند و نمی دانستند قرار است چه اتفاقی برای آن ها بیفتد. در این دوره اعضای سازمان مجاهدین که در عملیات مرصاد تعداد زیادی از نیروهای خود را از دست داده بودند، فرصت را غنیمت می شمردند و با حضور در اردوگاه ها، تلاش می کنند با دادن وعده و وعید، افراد کم سن و سال را جذب کنند. علی بیگلری با سن کم و به امید این که شاید بتواند از اردوگاه اشرف فرار کند، با درخواست مجاهدین موافقت می کند تا از جهنم اسارت در اردوگاه رژیم بعثی فرار کند اما با وارد شدن به اردوگاه اشرف متوجه می شود همه آنچه شنیده بود فریبی بیش نبوده است و به این ترتیب نخستین تلخی بعد از رها شدن از اردوگاه عراق را تجربه می کند. اظهار پشیمانی از حضور در اردوگاه و جمع مجاهدین موجب شد تا پس از شکنجه های روحی و جسمی توسط مجاهدین، به زندان ابو غریب منتقل شود. این در حالی بود که آزادگان به ایران بازگشته بودند اما بیگلری همچنان روزهای سختی را در عراق سپری می کرد و سرانجام بعد از ۱۷ سال در سال ۱۳۸۲ به ایران بازگردانده شد. جواد کامور بخشایش که تاکنون کتاب های متعددی در حوزه دفاع مقدس نوشته است، درباره ویژگی این کتاب می گوید: «بیگلری، بخشی از بهترین سال های عمرش را در اردوگاه رژیم بعث و بخشی دیگر را در اردوگاه اشرف گذراند و از این منظر، نخستین کتاب در حوزه ادبیات پایداری به شمار می آید که سراغ چنین سوژه ای رفته است. مظلومیت راوی کتاب نشان دهنده نفاق و دورویی اعضای سازمان مجاهدین

است که چه بلاهایی بر سر یک جوان ۱۹ ساله آورده اند. در بخشی از این کتاب راوی، وقایعی که در اردوگاه اشرف اتفاق افتاده را با جزئیات شرح می دهد که از این نظر هم حائز اهمیت است.»

رهایی همراه با تلخی

کامور بخشایش، در پاسخ به این سؤال که چرا سراغ نگارش این کتاب رفته است می گوید:

«معمولاً از دل اسناد و مدارک و بر اساس گفت و گو با افراد مختلف، در حوزه ادبیات پایداری به سوژه

های مختلف می رسیم. نام آقای بیگلری را در یکی

دو کتاب خوانده بودم، اما رابط اصلی برای آشنایی،

شروع مصاحبه و تهیه کتاب، استادم آقای مرتضی

سرهنگی بود. با توجه به جذابیت ها و اتفاقاتی که در

زندگی علی بیگلری افتاده بود، نگارش این کتاب را

قبول کردم و بعد از ۵ سال کار جمع آوری خاطرات

راوی (بیگلری)، انجام مصاحبه ها از دوستان و

نزدیکان و تحقیقات کتابخانه ای، نوروز امسال کتاب

با نام تلخی رهایی، منتشر شد.»



انتخاب نام تلخی رهایی، بیانگر رها شدن از یک

زندان و گرفتار شدن در جای دیگر است. کامور

بخشایش درباره انتخاب نام کتاب توضیح می دهد؛

«تلخی رهایی به این موضوع اشاره دارد که راوی

هر جا رهایی پیدا کرده با تلخی همراه بوده است. از

زندان رژیم بعثی نجات پیدا می کند و با ورود به اردوگاه اشرف متوجه می شود به جایی وارد شده که

نباید می آمده. پشیمان می شود اما پشیمانی سودی ندارد. او به لحاظ اعتقادی و ایدئولوژی با اعضای

سازمان به تناقض می رسد. برای آن که بتواند خودش را نجات دهد خودکشی می کند اما اعضای

سازمان او را نجات می دهند و بعد از شکنجه، به زندان ابوغریب می فرستند؛ جایی که شرایطی بدتری

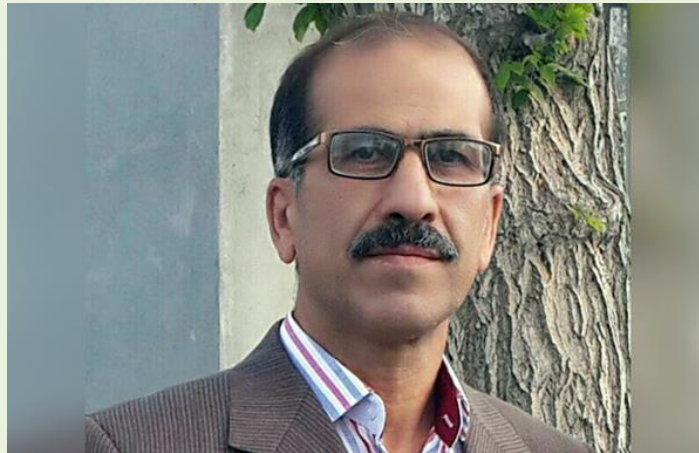
را تجربه می کند. زمانی هم که از زندان رها می شود و به ایران می آید، مجبور است تلخی و سنگینی

نگاه های دوستان را به دلیل حضور در اردوگاه اشرف تحمل کند.»

افشای ماهیت فریبکارانه مجاهدین خلق

حضور در اردوگاه اشرف موجب شد تا حتی بعد از برگشتن به ایران نگاه های منفی به بیگلی وجود داشته باشد. با وجود چنین شرایطی رضایت گرفتن از علی بیگلی برای انجام مصاحبه کار آسانی نبوده است. نویسنده کتاب تلخی رهایی می گوید: «۳۰ سال از آن دوران گذشته اما علی بیگلی همچنان در تناقض روحی قرار داشت که آیا این خاطرات را بازگو کند یا نه و نگران این موضوع بود که اگر خودش را معرفی کند خوانندگان کتاب او را چگونه قضاوت خواهند کرد. او چندین بار پشیمان و کار متوقف شد اما سرانجام تصمیم به همکاری گرفت برای این که مجاهدین که عاملان اصلی قربانی شدنش بودند را معرفی کند. بیگلی که قربانی نفاق بود، اطلاعات و روایات خوبی از دوران حضور در اردوگاه اشرف و فعالیت اعضای سازمان مجاهدین علیه شیعیان و کردها داشت و همه آنچه را می دانست بازگو کرد تا مخاطبان با ماهیت فریبکارانه و منافقانه این سازمان آشنا شوند.»

سازمان مجاهدین یک سازمان غیرانسانیست



عبدالحسین یگانه برادر **طیبه یگانه** هستم. خواهرم دندان پزشک بود. سازمان مجاهدین او را با وعده های دروغین فریب داد و به مقر خود منتقل کرد. نزدیک به ۳۵ سال است که خواهرم در سازمان مجاهدین به اسارت گرفته شده و به او اجازه نداده اند که با خانواده خود تماس بگیرد. من شماره ای از خواهرم ندارم که بتوانم با او تماس داشته باشم. چندین سال است که از خواهرم خبری ندارم.

اراک

آب نبود، سراب بود

آقای علی اکرامی نویسنده ی کتاب "قصه ای ناتمام برای دخترم" در برنامه "دعوت"، ویژه برنامه افطار شبکه یک سیما در ماه مبارک رمضان ۱۴۰۱، به همراه همسر گرامی و دخترشان حضور یافتند.

آقای اکرامی در بحبوحه انقلاب جوان پرشور ۱۸ ساله ای بود با آرمان هایی بزرگ. او که به دنبال عدالت اجتماعی و آزادی و رفاه برای مردم سرزمینش بود، آرمان های خود را با شعارهای سازمان مجاهدین خلق منطبق می بیند و به این ترتیب با صداقت تمام جذب این گروه می شود. گروهی که دم از جامعه بی طبقه توحیدی، عدل علی و عدالت اجتماعی می زد.



آقای اکرامی در برنامه "دعوت" گفت:

"بعد از موج انفجارات و ترورهای دهه ۶۰ توسط عوامل سازمان مجاهدین خلق، همچون دیگر اعضای این گروه به زندگی مخفی روی آوردم. با وجود این که من در زمینه های تبلیغی - سیاسی فعالیت می کردم تحت تأثیر القانات گروه از آبان ۱۳۶۰ تا اواخر سال ۱۳۶۴ در اتاقی تاریک و نور و بدون هیچ امکاناتی زندگی مخفی داشتم. آنچه مرا نگاه داشته بود باورهایم بود و نه ترس. آن زمان به عنوان جوانی پرشور در درون گمان می کردم صادق. من و دیگر جوانان هم نسلم در آن زمان از همه چیزمان گذشتیم. از تحصیلات، مناصب، پست و مقام و حتی عواطف خانوادگی و همه را نثار این فرقه کردیم.

۴ سال در شرایط سخت روزگار گذراندم تا بالأخره در سال ۱۳۶۵ توسط عوامل فرقه از ماهشهر به نقطه مرزی و سپس به پاکستان و از آنجا به عراق و پادگان اشرف منتقل شدم.



زمانی که به درون پادگان اشرف پا گذاشتم و مناسبات حاکم بر آنجا را مشاهده کردم همه چیز را مغایر با آنچه در ذهن داشتم می دیدم. حدود هفت هزار نفر بودیم که در مکانی بسته محصور شده بودیم. ارتباط ما را کاملاً با دنیای بیرون قطع کرده بودند. می دیدم گروهی که دم از آزادی برای خلق ایران می زد، این آزادی را حتی از اعضای خودش هم دریغ می کرد.

مادرم را با حال بیماری رها کردم زیرا باور داشتم مادرم هم جزئی از این خلق قهرمان است که باید در راه اهداف این سازمان فدا شود. هر بار که به این باورم فکر می کنم در درون خودم شرمنده می شوم.

در کمپ اشرف ۱۶ ساعت در روز بیدار بودیم. سازمان سعی می کرد افراد را همیشه مشغول نگاه دارد تا قابل کنترل تر باشند. در نشست های روزانه و هفتگی می بایست تمام چیزهایی که در ذهن اتفاق افتاده را روی کاغذ می آوردیم و یا در جمع می خواندیم. به طور مثال هر گونه فکر کردن به خانواده و علایق خانوادگی مرز سرخ بود. خود من بارها به دلیل این که فکر مادرم لحظه ای از ذهنم گذشته بود، تحت شدیدترین برخوردها از سوی فرقه و جمع قرار گرفتم. این فشارها شامل ضرب و شتم و آب دهان و هتاک بود.

در نشست های غسل هفتگی فرد می بایست محرمانه ترین افکار یک انسان یعنی تمایلات جنسی را در ملأعام مطرح می کرد و سپس تحت شدیدترین برخوردها قرار می گرفت. رهبران فرقه سعی داشتند خانواده، عواطف و غریزه و افکار و هر چه بود و نبود را از اعضا بگیرند. تا جایی پیش رفتند که حتی رحم زن ها را درآوردند تا امکان بارداری را حتی بعد از خروج از مناسبات فرقه منتفی کنند. رجوی که خانواده را دشمن اصلی مبارزه خطاب می کرد سعی داشت در ذهن و ضمیر افراد هم خانواده را از بین ببرد و در همین راستا حتی مصادیق عینی خانواده را از ما گرفت مثل داشتن یک عکس، چرا که این عکس ممکن بود برای فرد تداعی کننده خاطرات گذشته خانواده باشد....

طی سالیان نسبت به حقانیت این گروه و مسیر خودم شک کردم و مسأله دار شدم. خودم را در جایی می دیدم که مخالف همه آرمان هایم بود. زمانی که خودم را در کنار سربازان عراقی دیدم، لحظه ای با خود اندیشیدم که با چه کسی می جنگم؟ کجا هستم؟ روبروی من چه کسی است؟! چرا در مقابل هم نوع و هم وطنم سلاح گرفته ام؟ منی که از همه چیزم گذشتم به خاطر آرمان هایم، به خاطر ایران، به خاطر مردم.



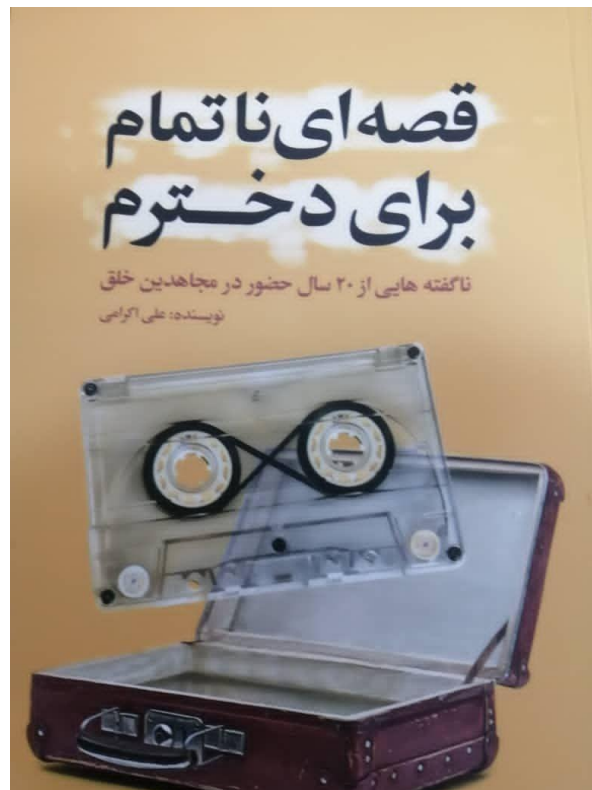
به این ترتیب مصمم به جدایی از تشکیلات مجاهدین خلق شدم. بارها درخواست جدایی دادم که پذیرفته نشد. تا این که در زمان حمله نیروهای آمریکایی به عراق و خلع سلاح مجاهدین موفق شدم خود را به کمپ آمریکایی ها برسانم و خود را از تشکیلات جهنمی و سراسر استثمار فرقه رها کنم.

سه سال در کمپ آمریکایی ها بودم اما با خانواده ام تماسی نگرفتم. بعد از این مدت خواهرم با من تماس گرفت، ۸ ساله بود که رفتم، اکنون مادر ۴ فرزند بود. برایم باورکردنی نبود. چقدر از زندگی عقب مانده بودم! اینجا بود که ذهنیت شکست و عواطفی که سال ها رجوی روی آن ها خاک پاشیده بود بیدار شد.

به کمک صلیب سرخ در گروهی ۹ نفره به ایران بازگشتیم. هر لحظه منتظر زندان اوین بودیم. لحظه حضورم در سالنی که قرار بود خانواده ام را ببینم دلهره آورترین و در عین حال شورانگیزترین لحظه زندگی بود. خواهرم، برادرم، فرزندانشان را دیدم. چشمانم اما به دنبال مادرم بود. مادری که هیچ گاه ندیدمش...

بازگشت ما، تشکیل خانواده و حضور فرزندان ما پاسخ دندان شکنی است برای رجوی که بداند کانون محبت، عشق، علاقه و عاطفه را نمی شود برای همیشه در ذهن انسان ها کشت."

شبکه یک سیما





محدودیت در زندان بیشتر است یا در اشرف ۳

زندانیان در چهارچوب قوانین زندان تا حدی آزادی عمل دارند که تقریباً بین المللی و شناخته شده است. مواردی مانند این که حداقل هفته ای یک بار به زندانی اجازه ملاقات می دهند تا با خانواده، دوست و آشنا صحبت کند یا به زندانی مرخصی می دهند. در موارد دیگر هم حق انتخاب دارند، آزادی بیان دارند، حق اعتراض دارند، حق انتقاد دارند و موارد دیگر...

در کمپ اشرف ۳ نزدیک به ۲۰۰۰ نفر زندگی می کنند.

محیط این کمپ را با دیوارهای بتونی و بسیار بلند با سیم خاردارها و موانع متعدد و دوربین های پیشرفته پوشش داده و به شدت کنترل می کنند. افرادی که در آنجا زندگی می کنند نمی توانند از آن محل خارج شوند و راه فرار به کلی بسته است.

از انسان هایی که در داخل این کمپ زندگی می کنند به مانند برده بیگاری می کشند. آزادی در آن محل معنایی ندارد. نه حق انتخاب دارند، نه حق آزادی عمل، نه حق انتخاب پوشش و نه حق بیان و اظهار نظر!

افراد مستقر در این کمپ محکوم هستند هر کاری که تشکیلات تعیین می کند، حتی چنانچه برخلاف میلشان باشد انجام دهند. آن ها باید خودشان را با قواعد و ضوابط و مقررات تشکیلات به اجبار وفق دهند.

افرادی که در آنجا مستقر هستند با دنیای بیرون ارتباطی ندارند. فاقد اینترنت هستند و اینترنتی که آن ها استفاده می کنند داخلی است، یک شبکه داخلی تماماً کنترل شده! ضمن این که اعضای مستقر در این

کمپ حق ندارند با خانواده های خویش ارتباط برقرار کنند. مرز سرخ این جریان تماس با خانواده هاست. اگر کسی بخواهد به دلخواه خودش از این مرز عبور کند به شدت با آن فرد برخورد می شود. تا جایی که باید از این کار خود ابراز پشیمانی کند و حرفش را پس بگیرد.

در این محل کسی حق ندارد به رهبران انتقاد کند. همیشه انتقاد به افراد پایین تر است و اگر کسی از بین آن جمع به رجوی انتقاد کند به شدت با آن فرد برخورد می شود، در ضمن حتماً باید خودش را بازخوانی و اثبات کند که دارای ذهنیت غلط بوده و به غلط کردن بیفتد.

در این محل افراد موبایل ندارند و آن هایی که دارند کسانی هستند که به دستور تشکیلات برای کارهایی که در دستور کار آن ها قرار دارد می توانند ارتباط برقرار کنند، آن هم نه به تنهایی بلکه جهت ارتباط با بیرون حتماً باید دو نفره باشند تا یک وقتی تماس گیرنده جای دیگری تماس نگیرد! یعنی با خانواده یا دوست یا شخص دیگری. ضمن این که چارچوب تماس را تشکیلات تعیین می کند حتی زمان تماس و دیالوگی که باید صورت پذیرد را آن ها تعیین می کنند.

محمد رضا گلی اسکاردی - مازندران

معصومه جان، رفتن تو خیلی دل مرا سوزاند.



خانم قمری مرادی مادر معصومه اولادی (اسیر در فرقه رجوی)

شهرستان قزوین

"معصومه در دبیرستان از طریق یکی از عوامل سازمان به نام مرضیه کبیری در سال ۱۳۸۱ اغفال و به همراه دوستش از مرز خارج شد. معصومه شاگرد ممتاز دبیرستان بود ... روز پنج شنبه دیدم معصومه لباس سیاه پوشیده است. پرسیدم چرا لباس سیاه پوشیده ای؟ گفت می خواهم بروم مدرسه، جبرانی دارم. گفتم زود بیا. او رفت. ساعت یک شد دیدیم معصومه نیامد. دیدم کفش های مدرسه اش هست فهمیدم با کفش های کتانی رفته و لباس مدرسه را عوض کرده و در خانه گذاشته است. برادرش مدتی دنبال کرد و نهایتاً فهمیدیم که با کبیری از مرز رد شده اند...."

روابط آمریکا و منافقین



کامران غصنفری (محقق و پژوهشگر جریان های سیاسی معاصر)

تا سال ۱۳۵۷ در درون زندان بوده همکاری های بسیاری به صورت مخفیانه با ساواک داشته است و اخبار و اطلاعاتی را به آن ها از درون تشکیلات می داده و همچنین به آن ها برای چگونگی برخورد با اعضای بیرون زندان رهنمود می داده است. به نظر می آید که از این دوران به واسطه ارتباط مسعود رجوی با ساواک و از طریق آن ها با سیا که کاملاً بر ساواک اشراف داشته است این ارتباط پنهانی میان سازمان نفاق و آمریکا برقرار شده است.

ساواک از بدو تأسیس خود یعنی سال ۱۳۳۵ توسط سازمان سیای آمریکا و MI۶ انگلیس به آمریکا وابسته بود. اصلاً این دو سازمان بودند که ساواک را در ایران تشکیل دادند و آموزش نیروهای آن را هم برعهده گرفتند در یک دهه اول تأسیس ساواک عمده آموزشی که به مأمورین ساواک داده می شد توسط سازمان سیا بود. به علاوه پایگاه سیا در تهران مستقیماً با مسئولین ساواک در ارتباط بود و همکاری های مشترک اطلاعاتی به صورت وسیع و گسترده

- بخشی از ارتباط منافقین با آمریکا به دوران پیش از انقلاب بازمی گردد بخشی از آن هم به بعد از پیروزی انقلاب اسلامی مربوط می شود. قبل از انقلاب وقتی مرکزیت سازمان توسط ساواک ضربه می خورد و همه اعضای مرکزیت آن دستگیر می شوند، از تعداد ۱۲ عضو مرکزیت سازمان ۱۱ نفر از آن ها به اعدام محکوم می شوند و فقط یک نفر یا همان مسعود رجوی حکم اعدامش تبدیل به حبس ابد می شود. بعدها بخشی از اسناد ساواک هم کشف و منتشر می شود. این اسناد حاکی از این بود که تیمسار نصیری رئیس ساواک با نوشتن نامه ای به شاه می گوید: «به دلیل همکاری های خوبی که آقای مسعود رجوی در زندان و در طی بازجویی ها داشته است درخواست یک درجه تخفیف برای مجازات وی دارم.» شاه هم با این درخواست موافقت نموده و اعدام وی تبدیل به حبس ابد می شود. این نکته حاکی از این است که مسعود رجوی کمک های بسیاری به ساواک در داخل زندان کرده بوده و طی چند سالی که



بین ساواک و این سازمان امنیتی - اطلاعاتی جریان داشت و به واقع پایگاه سیا در ایران بر اقدامات ساواک اشراف داشت و این ها با هم همکاری نزدیکی داشتند و این از زمینه های روابط سازمان منافقین با آمریکا قبل از پیروزی انقلاب اسلامی بود.

از خرداد ۱۳۶۰ عملیات مسلحانه سازمان آغاز می شود. انفجارهایی که سازمان مجاهدین خلق در ۷ تیر ۱۳۶۰ در دفتر حزب جمهوری اسلامی انجام داد و در ۸ شهریور ۱۳۶۰ در ساختمان نخست وزیری انجام داد، طبق اسنادی که بعدها به دست آمده مشخص شده است که این بمب ها بمب هایی بوده که سازمان مجاهدین خلق از سازمان سیا دریافت کرده بوده و در آن اماکن کار گذاشته بود که منجر به شهادت تعداد زیادی از نمایندگان مجلس، وزا و شهیدان بهشتی، رجایی و باهنر می شود. این بخشی از همکاری های سازمان منافقین با سازمان سیای آمریکا بود که بعد هم در دوران ۸ سال جنگ تحمیلی میان جمهوری اسلامی ایران و رژیم بعث عراق ادامه یافت و شاهد هستیم که در این بازه زمانی منافقین به عنوان ستون پنجم و جاسوس عراق و آمریکا عمل می کنند و حداکثر هماهنگی ها را با آن ها دارند.

این ها زمانی هم که مدعی حمایت از شعار مبارزه با امپریالیسم بودند در واقع این شعارشان مبتنی بر تفکر اسلامی نبود و تحت تأثیر جریان

- بعد از پیروزی انقلاب اسلامی وقتی اعضای سازمان مجاهدین خلق در سال ۱۳۵۷ از زندان آزاد شدند سعی کردند که به صورت مستقیم با سازمان های اطلاعاتی خارجی ارتباط بگیرند. ما می بینیم که در ماجرای خروج مسعود رجوی به صورت پنهانی از کشور در اسفند ماه ۱۳۵۹ وقتی وی مخفیانه از طریق مرز پاکستان از کشور خارج شده و بعد از آنجا به فرانسه می رود، جلسه ای با حضور نمایندگان دولت ها و به واقع سازمان های اطلاعاتی غربی در فرانسه برگزار می شود. در اینجا اعضای سازمان مطرح می کنند که ما می خواهیم علیه جمهوری اسلامی وارد فاز مسلحانه بشویم و از این سازمان های اطلاعاتی درخواست کمک و پشتیبانی می کنند که آن ها هم قول کمک و مساعدت به سازمان می دهند. بعد از این ماجرا است که رجوی در فروردین ۱۳۶۰ به صورت مخفیانه به ایران باز می گردد و با مرکزیت سازمان این مسأله را مطرح می کند که قرار است وارد فاز مسلحانه شویم و غرب هم قول حمایت داده است.



اسلامی نماد مبارزه با امپریالیسم غربی و شرقی بود این ها با جمهوری اسلامی درگیری پیدا می کنند و در مقابل آن می ایستند اگر ادعاهایشان در مورد مقابله با امپریالیسم درست بود، می بایست هوادار جمهوری اسلامی باشند نه این که اقدام به براندازی این نظام کنند. این ها در ظاهر شعارهای ضد امپریالیستی می دادند و وقتی که در شهریور ۱۳۵۹ جنگ تحمیلی آغاز شد در روزنامه های خود به ظاهر شعارهایی علیه صدام و رژیم بعث عراق می دادند و آن ها را دست نشانده امپریالیسم معرفی می نمودند اما همان هایی که علیه عراق شعار می دادند مدتی بعد خودشان در دامان رژیم بعث عراق می افتند و برای جاسوسی برای رژیم بعث عراق و کارشکنی در حوزه جنگ اقدام می کنند و با یک تغییر جهت ۱۸۰ درجه ای برای کارشکنی در جبهه های نبرد وارد عمل می شوند.

دولت ایالات متحده آمریکا از بدو پیروزی انقلاب اسلامی همه تلاش خودش را می کند تا این نظام نوپا را سرنگون کند تا با براندازی جمهوری اسلامی دوباره رژیم سلطنتی را در ایران به قدرت برساند. آمریکایی ها تمام تلاششان را در سال های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ کردند تا بلکه بتوانند انقلاب را سرکوب و خاموش کنند و رژیم شاه را نجات دهند اما موفق نشدند. پس از سرنگونی حکومت پهلوی از همان اوایل پیروزی انقلاب اسلامی این ها شروع کردند به مسلح کردن گروه های مخالف و تجزیه طلب

های چپ چریکی، مارکسیسم را علم مبارزه می دانستند و معتقد بودند اگر کسی می خواهد مبارزه کند بایستی به علم مارکسیسم مجهز شود و بر اساس اصول مارکسیستی با امپریالیسم مبارزه کند. اعضای سازمان بر اساس آموزه های مارکسیستی اسلام را یک دین ارتجاعی می دانستند ولی چون در ایران اکثر مردم مسلمان هستند مجبور به رعایت ظواهر اسلامی بودند. البته قبل از پیروزی انقلاب اسلامی در جریان مجاهدین خلق بعضی از افراد دارای تفکرات اسلامی هم حضور داشتند اما توسط کسانی که گرایشات مارکسیستی داشتند کنار زده شده و ترور یا حذف شدند بنابراین رویه تشکیلات منافقین به سمت جریان مارکسیستی رفت. کما این که وقتی در سال ۱۳۵۰ش دو تن از اعضای سازمان به نجف و خدمت امام خمینی (ره) می روند طی چند هفته ای که آنجا بودند و مدام با امام ملاقات می کردند و عقاید خودشان را برای ایشان تشریح می نمودند امام هیچ عکس العمل و تأییدی نسبت به این ها نشان نمی دهند. بعد از این دیدار هم می فرمایند: «چیزهایی که این ها گفتند عقاید مادیگرایانه بود که یک رنگ و لعاب اسلامی داشت» این ها برنامه ریزی کرده بودند که مثلاً با این حرف ها بتوانند حضرت امام را هم خام کنند و از ایشان برای خود یک تأییدیه بگیرند که امام هرگز این کار را نکردند. این افرادی که داعیه مبارزه با امپریالیسم را داشتند بعد از پیروزی انقلاب اسلامی تغییر جهت دادند و پس از پیروزی انقلاب با وجود این که انقلاب



و اطلاعاتی که به طرق مختلف توسط سازمان از داخل ایران جمع آوری می شد از طریق این فرد در اختیار سازمان سیا قرار می گرفت و در ازای این اطلاعات سازمان سیا به سازمان پول می پرداخت. همواره در طی این سال ها یک حقوق ماهیانه از طرف دولت آمریکا برای سازمان در نظر گرفته می شد که از طریق سازمان سیا در اختیار منافقین قرار می گرفت. طی این چند دهه و حتی پس از پایان جنگ تحمیلی روابط منافقین و آمریکا ادامه داشت. هنگامی که صدام کویت را اشغال کرد و بعد با آمریکایی ها بر سر همین مسأله اختلاف پیدا کرد و آمریکا به خاطر همین مسأله به عراق حمله کرد می بینیم در همین زمان آمریکایی ها پایگاه های مختلف نظامی عراق را بمباران می کنند اما به مقرهای سازمان مجاهدین خلق هیچ کاری ندارند یعنی مناطق مجاور اردوگاه های مجاهدین خلق که در متعلق به نیروهای عراقی بود بمباران شد اما هواپیماهای آمریکایی کاری به کار مقر مجاهدین خلق نداشتند که این حاکی از هماهنگی پشت پرده سازمان نفاق با آمریکایی ها است. در انتفاضه شعبانیه که طی آن مردم مسلمان عراق در کربلا، نجف و برخی مناطق این کشور مانند کردستان عراق علیه صدام قیام کردند آمریکا برای سرکوب این قیام به صدام چراغ سبز نشان داد و مجاهدین خلق هم در این ماجرا به کمک دولت بعث عراق شتافتند و همراه با نیروهای عراقی به طور وحشیانه ای مردم عراق را سرکوب و کشتار کردند. این

ها، گروه های تروریستی و راه اندازی جنگ های منطقه ای و شهری تا جایی که می توانستند برای تضعیف و براندازی جمهوری اسلامی تلاش کردند. سپس چندین کودتا را برای ساقط کردن نظام جمهوری اسلامی طراحی کردند که به لطف خدا موفق نشدند. مجاهدین خلق هم در برابر امام خمینی (ره) و جمهوری اسلامی ایران قرار گرفته بودند و می خواستند که با ساقط کردن نظام جمهوری اسلامی ایران قدرت را به دست بگیرند از این جهت با آمریکایی ها اشتراک منافع پیدا کردند و آمریکایی ها مجاهدین خلق را ابزار خوبی برای ضربه زدن به جمهوری اسلامی و براندازی آن تشخیص می دهند لذا به همین خاطر از مجاهدین خلق حمایت نموده و از آن ها به عنوان یک ابزار برای تضعیف نظام جمهوری اسلامی و ساقط کردن آن استفاده می کنند. ما می بینیم وقتی مجاهدین خلق به عراق رفته و پایگاه خود را در آنجا مستقر می کنند با دولت ایالات متحده آمریکا ارتباط دارند. و یکی از اعضای مرکزیت سازمان مجاهدین خلق به نام محسن رضایی که برادر کوچک خانواده رضایی است (سه تن از اعضای این خانواده قبل از پیروزی انقلاب اسلامی در درگیری با ساواک کشته شدند. محسن رضایی برادر کوچک این سه نفر است.) بعد از پیروزی انقلاب اسلامی وارد تشکیلات مجاهدین خلق می شود و تا رتبه مرکزیت سازمان پیش می رود و بعد رابط سازمان مجاهدین خلق با سازمان سیای آمریکا می شود



مسأله باعث شد بعدها وقتی در سال ۱۳۸۲ آمریکایی‌ها پس از افغانستان عراق را اشغال کردند. مردم عراق با کینه‌ای که از منافقین به دل داشتند چندین بار به مقر این‌ها حمله کردند. آمریکایی‌ها برای این‌که این‌ها از انتقام مردم عراق مصون بمانند این‌ها را تحت حمایت خود گرفتند و رسماً اعلام کردند کمپ اشرف تحت حمایت نظامیان ایالات متحده آمریکا قرار دارد و کسی حق تعرض به آن را ندارد اما مردم عراق به آن‌ها ضربات مختلفی زدند تا این‌که آمریکایی‌ها توانستند این‌ها را به کمپ لیبرتی در مجاورت فرودگاه بغداد منتقل کنند. در کمپ لیبرتی هم چند بار مورد حمله نیروهای عراقی قرار گرفتند به ناچار این‌ها را به آلبانی منتقل نمودند.

حاکمیت آمریکا اعم از این‌که قدرت دست حزب جمهوری خواهان باشد یا دموکرات‌ها، همواره حامی این گروه تروریستی بوده است. ما شاهد این هستیم که چه در دوره جورج بوش پسر و چه در عصر حاکمیت باراک اوباما بر آمریکا در ساختار سیاسی ایالات متحده همواره طرح‌هایی جهت حمایت از این گروهک تروریستی تصویب و اجرا شده است. این‌ها در برهه‌های مختلف زمانی گروه‌ها و تیم‌های عملیاتی منافقین را در داخل آمریکا آموزش می‌دادند گزارش شده که در صحرای نوادا برای این‌ها کمپ‌های آموزشی ساخته شده و در آن‌ها به اعضای مجاهدین خلق آموزش خرابکاری،

اغتشاش و فعالیت‌های چریکی می‌دادند و بعد با دادن اسلحه و تجهیزات انفجاری به این‌ها اعضای سازمان را از طریق مرز عراق روانه ایران می‌کردند تا در نقاط مختلف کشور بمب‌گذاری کنند در دولت باراک اوباما این ارتباطات پشت صحنه ادامه داشت حتی در ماجرای فتنه ۱۳۸۸ هم آمریکایی‌ها علناً از جنبش سبز اعلام حمایت می‌کنند در همان ماجرا مسعود رجوی و مریم قجر عضدانلو پیامی صادر نموده و از جنبش سبز حمایت می‌کنند و به میرحسین موسوی پیام می‌دهند که: در مقابل جمهوری اسلامی بایست، ما از تو حمایت می‌کنیم. این همسویی منافقین با برخی گروه‌های تروریستی مثل جریان عبدالملک ریگی، پژاک یا امثال این‌ها به علاوه جریان سلطنت طلب و انواع و اقسام گروه‌های تروریستی ضد انقلاب؛ ناشی از همسویی پشت پرده سازمان با آمریکا است. طی دو دهه اخیر منافقین هر ساله یک گردهمایی سالانه برگزار می‌کنند.

در سال‌های اخیر در پاریس این کار را انجام دادند که در آن از برخی مسئولین آمریکایی به عنوان سخنران در این همایش‌ها دعوت می‌نمایند. در این نشست‌ها نمایندگان مختلف کنگره ایالات متحده آمریکا، سناتورها، فرمانداران و شهرداران مناطق مختلف آمریکا حضور دارند. البته بعداً مشخص شد که این‌ها با گرفتن پول سخنرانی می‌کردند. یعنی مبالغ کلانی از ۲۰۰۰۰ تا ۱۵۰۰۰۰ دلار به این‌ها می‌دادند



تجهیزاتی هم که در آنجا در اختیارشان قرار دادند منافقین سعی دارند به طرق مختلف از طریق جنگ سایبری به نظام جمهوری اسلامی ضربه بزنند و به اقدامات جاسوسی خود به نفع کانون هابیلیان آمریکا ادامه دهند.

تا در همایش منافقین سخنرانی کنند. الآن هم که این ها را به آلبانی فرستادند و مکانی را برایشان در نظر گرفته اند به نظر می آید که همچنان این ارتباطات برقرار است و با حمایت دولت آمریکا کشور آلبانی حاضر شده این ها را بپذیرد. با





سازمان مجاهدین خلق یک فرقه فاشیستی است نه یک سازمان سیاسی

مارگارت تالر سینگر در کتاب "فرقه ها در میان ما" معتقد است که فرقه ها به علت عملکردهای خاص درونی و روابط و مناسبات ویژه ای که برقرار می نمایند از سایر گروه ها و سازمان ها متمایز می گردند. با بررسی فرقه رجوی از ابتدای شکل گیری تا به امروز به مدل رابطه خاص رهبر فرقه «رجوی» با سایر اعضا مواجه می شویم.

روابط فرقه ای به صورتی است که در آن یک فرد آگاهانه افراد دیگر را با استفاده از روش های خاصی وادار می کند تا به طور کامل (یا نسبتاً کامل) در خصوص همه زمینه های تصمیمات مهم زندگی شان وابسته به او باشند و به این پیروان عقیدتی این طور القا می نماید که او دارای استعداد، نبوغ یا دانش ویژه و خاصی است.

فرقه رجوی در حالی که در ابتدا ادعای مبارزه برای آزادی خلق را داشت، به درگیری با خلق روی آورد و با ترور و کشتار ۱۷ هزار نفر از مردم این سرزمین نشان داد که هیچ زمانی نمی تواند برای ایران دموکراسی را همراه بیاورد و نهایتاً یک فرقه فاشیستی می باشد که حتی پیش از آمدن داعش شکل گرفته بوده است.

اریک فروم به عنوان یکی از روانشناسان متخصص در حوزه فاشیسم مطالعات بسیاری را برای شناخت چرایی پیدایش فاشیسم داشته است. او معتقد بوده مهم ترین علت پیدایی فاشیسم گریز از آزادی و غلبه بر تنهایی های عصر جدید است.

در دیدگاه فروم، افراد برای غلبه بر این تنهایی و بی هویتی به قدرت گرایی، تخریب و همگرایی ماشینی روی می آورند. به نظر می رسد تشکیل این فرقه از ابتدا نیز واکنشی به سیاست غربی سازی و مدرنیزاسیون رژیم پهلوی بود. سیاستی که طی آن مدرنیزاسیون و توسعه از بالا به گسترش شهرنشینی و رشد آموزش عالی و در کنار آن به افزایش نابرابری های اجتماعی و از خود بیگانگی جوانان منجر

شد و سپس رهبران این فرقه به این نتیجه رسیدند که باید با اقدامات مسلحانه به مبارزه با خلق روی آورند.

رهبران فرقه افرادی خود انتصابی و تحمیل گر هستند که ادعا می کنند دارای مأموریت خاصی بوده یا دانش ویژه ای دارند. برای مثال، رهبران فرقه ها اغلب ادعا می کنند که برای هدایت مردم مأمور شده اند. برخی دیگر از رهبران ادعا می کنند که به راه رسیدن به رستگاری یا به جواب تمامی معضلات بشری پی برده اند، همین طور تعدادی مدعی می شوند که به اکتشافات علمی، طبیعی، یا اجتماعی که می تواند پیروان فرقه را به سطوح جدیدی از آگاهی، موفقیت، یا قدرت شخصی یا سیاسی برساند دست یافته اند.

رهبران فرقه ها تمایل به اعمال اراده و تسلط داشته و اغلب به عنوان کاریزماتیک توصیف می شوند. این رهبران نیاز به داشتن میزان کافی از قاطعیت، جذب، یا سایر قدرت های کاریزماتیکی برای جذب، حفظ و اداره افرادشان دارند. آن ها مریدان خود را وادار می کنند تا خانواده، شغل، سابقه کاری، و دوستان خود را برای پیروی از آن ها رها کنند. در بسیاری از موارد، آشکار یا پنهان، آن ها نهایتاً دارایی، زندگی و هستی پیروان خود را تحت کنترل می گیرند.

رهبران فرقه ها تکریم و ستایش را بر روی خود متمرکز می نمایند. روحانیان مذاهب برحق، سران احزاب دموکراتیک، یا رهبران جنبش های اصیل بشردوستانه، تکریم و ستایش پیروان را به سمت خدا، اصول انتزاعی، یا اهداف گروه معطوف می کنند. در حالی که رهبران فرقه ها، تمرکز را بر عشق، ایثار و وفاداری نسبت به شخص خود بنا می گذارند. برای مثال در بسیاری از فرقه ها، همسران وادار به جدا شدن از یکدیگر و والدین وادار به رها کردن فرزندان به عنوان آزمایش سرسپاری شان به رهبر می شوند.



در اثبات فاشیست بودن رهبران فرقه رجوی همین بس که پس از عملیات مرصاد و شکست منافقین که با کشته شدن چهار الی پنج هزار نفر از اعضای سازمان رخ داده بود وقتی دو سه هزار نفر باقیمانده به صورت مجروح و خسته به مقر اشرف برگشتند، به دستور مسعود رجوی همگی در یک گردهمایی بسیار بزرگ جمع شدند. حتی اعضای که در بیمارستان و روی ویلچر و برانکار بودند هم مجبور شدند خودشان را به این گردهمایی برسانند.



خلاصه حرف های مسعود رجوی در این مراسم این بود: "شمایی که در جنگ شکست خوردید، شکست شما ربطی به نقشه ها و تجهیزات ما، یا قدرت طرف مقابل نداشت. شما شکست خوردید چون فکرتان درگیر زن و بچه و خانواده بود و از این که بجنگید ترسیدید. پس باید همه زن و شوهرها از هم طلاق بگیرند و خالص در خدمت رهبر سازمان باشند، یا سازمان را ترک کنند."

در این مراسم مسعود رجوی، مریم را برای اعضای سازمان مثال می زند و می گوید او برای اهداف سازمان از شوهرش جدا شد و در خدمت رهبر سازمان قرار گرفت. یعنی حتی این اتفاق را هم به نفع اهداف خودشان جلوه می دادند.

رجوی به حدی زن ستیز بود که تقریباً ۶۰ الی ۷۰ درصد اعضا که بازوی نظامی سازمان بودند مجبور به «طلاق اجباری» شدند و مابقی که نتوانستند به اروپا رفته و سمپات سازمان شدند. نکته تأسف برانگیزتر این ماجرا این است که سازمان، فرزندان خانواده هایی که از هم جدا شدند را با وعده تحصیل در بهترین مدارس اروپایی از آن ها جدا کرد اما آن ها را به خانواده های اروپایی به خصوص در فرانسه فروخت و هیچ وقت از سرنوشت این کودکان هیچ خبری به دست نیامد.

... رجوی بسیار سعی داشته که خود را بهترین آلترناتیو نظام سیاسی جمهوری اسلامی قرار داده و با شعارهای "کانون شورشی" و "آشوب" القا کند که در پی تغییر نظام سیاسی ایران می باشد. البته معلوم نیست رهبران فاشیست این فرقه با چه خیالی فکر می کنند که با اقدامات آناشیستی می توانند آینده ای نوین برای خود و ایران رقم بزنند. البته در این تخیل گرایی نباید از نقش پول های عربی و صهیونیستی نیز غافل شد.

محمد خجسته

(پژوهشگر مسائل سیاسی) - خبرگزاری تسنیم

تأثیرات شستشوی مغزی روی افراد:

... به کمک افشاگری هایی که جادشدگان از فرقه رجوی انجام داده اند، همه می دانند که رهبران فرقه اساساً با شستشوی مغزی اعضا را کنترل می کنند و در بند نگه می دارند. گاهی تأثیر این شستشوها بسیار زیاد است. نمونه زیر خیلی دردآور بود:

... غروب روز ملاقات در اتاق کار بودیم که یکی از نفرات به نام ص - الف وارد شد و به چند نفری که در آنجا بودیم گفت: "مادرم برای من آجیل آورده است و فکر می کنم با همکاری وزارت اطلاعات درون آجیل ها سم ریخته اند تا ما با خوردن آن بمیریم!"

نکته درد آور این بود که مادر وی پیرزنی بالای ۷۰ سال بود که یکی از فرزندان در ایران اعدام شده بودند با این وجود، مغزشویی های سران فرقه آنچنان در این فرد تأثیر گذاشته بود که وی تصور می کرد مادر پیرش برای کشتن او و دیگران به مأموریت آمده و هدفش دیدار و ملاقات با وی نبوده است. تقریباً تمام چند نفری که آنجا بودیم به او گفتیم که این حرفش غیر واقعی است و از این که به ذهنش خطور کرده که مادر پیرش برای کشتن او آمده است اظهار تعجب کردیم و برای اطمینان خاطر او مقداری از آجیل ها را خوردیم!!!...

به اصطلاح "کانون های شورشی"

فرقه تروریستی رجوی





کانون های شورشی؛ خودنمایی مجاهدین خلق

قسمت سوم

مهم ترین نیاز امروز سازمان مجاهدین خلق القای توان عملیاتی و همچنین برخورداری از هوادار در داخل ایران است. با توجه به سابقه جنایت ها و خیانت های این فرقه تروریستی در داخل ایران که ترور هزاران نفر از مردم عادی کوچه و بازار و شخصیت های سیاسی و مذهبی یا همکاری با صدام در جنگ علیه ایران از نمونه های شاخص آن است، عملاً این گروه نه تنها امکان راه اندازی هیچ گونه حرکتی با نام و نشان خود در داخل کشور را نداشته، بلکه سال هاست که دیگر عضوگیری این سازمان در درون کشور نیز ناممکن شده است. اما سرکردگان فرقه رجوی همچنان نیاز دارند تا برای دریافت حمایت از سرویس های اطلاعاتی دشمنان ایران تصویری ساختگی از ظرفیت های خود نمایش دهند. «کانون های شورشی» عنوانی است که مجاهدین خلق برای همین منظور طراحی کرده و با ترفندهای تبلیغاتی و استفاده از روش های فریب سعی می کنند تا تصویری از استعداد طرفداران در داخل کشور تولید نموده و به حامیان غربی خود ارائه دهند.

در این روش سرپل های فرقه رجوی با ارتباط گیری با کاربران شبکه های اجتماعی در داخل ایران با شیوه های مرسوم خود سعی می کنند تا نوجوانان و جوانان نا آگاه را فریب داده و این افراد را برای تولید فیلم های موبایلی کوتاه به همراه آرم سازمان، عکس سرکردگان یا شعاری در حمایت از سازمان مجاب کنند.



به عبارتی دقیق تر سوژه فریب خورده هدایت می شود تا در مکانی خلوت و در حالی که چهره خود را پوشانده است، تصویری از سرکردگان سازمان یا شعاری در حمایت از این فرقه را در دست بگیرد یا شعار و عکسی را بر روی دیوار نصب نموده و عکس یا چند ثانیه فیلم از این صحنه را تهیه کرده و برای سرپل ارسال نماید. هر سوژه سازمان که سرپل ها موفق به مجاب سازی یا فریب وی شده اند، با نام کانون شورشی به علاوه یک شماره حداقل سه رقمی (به عنوان مثال کانون شورشی شماره ۵۰۰) نامگذاری می گردد.

اما با نگاهی گذرا به این حرکت بسیار محدود سازمان مجاهدین خلق به سرعت می توان متوجه شد که اساس این اقدام یک خودنمایی سخیف برای اثبات وجود هوادار و استعداد نیرویی در داخل کشور است. همانطور که گفته شد از مؤلفه های این اقدام انجام آن در مکانی بسیار خلوت و با چهره ای پوشیده بوده، زیرا در غیر این صورت هیچ یک از افراد فریب خورده حاضر به انجام آن نیستند.

شماره های سه یا چهار رقمی نیز در کنار نام کانون های شورشی صرفاً برای این منظور است که تعدد موارد و به عبارتی دقیق تر عرض و طول بالایی را به لحاظ هواداران در درون کشور نمایش دهد. همچنین سرپل های سازمان در هر موردی که موفق به فریب و مجاب سازی افراد برای اجرای این اقدام می شوند، از طعمه های خود می خواهند که با لباس های متفاوت و در مکان های مختلف این حرکت را تکرار نموده تا تعدد هواداران و مرتبطین سازمان را نمایش دهند.

عوامل سازمان در خارج کشور، با نام های مستعار در فضای مجازی به شکلی شبانه روزی برای یافتن سوژه ها و فریب آن ها اقدام می کنند و هر کدام از این فیلم ها و عکس ها در شبکه های اجتماعی و رسانه های سازمان مکرر پخش می شوند. اما با این حال با یک بررسی ساده می توان دریافت که مجموع مواردی که برای فعالیت در این پروژه سازمان حاضر به همکاری شده اند، در کل کشور به صد مورد نیز نمی رسد که البته با ترفندهای تبلیغاتی سازمان سعی می شود آماري چند هزار نفره از وجود چنین هوادارانی ارائه شود.

در مورد سوژه های فریب خورده سازمان نیز ذکر این نکته ضروری است که این افراد اساساً هوادار مجاهدین خلق محسوب نمی شوند و معمولاً نوجوانان کم سن و سالی هستند که به دلیل نا آگاهی و با وعده های مالی دروغ یا وعده دروغ اقامت در کشورهای اروپایی، ماجراجویی، هیجان ناشی از تحریک سرپل های سازمان، ارتباط گیری با هویت های ساختگی با جنس مخالف از سوی سرپل های سازمان و ... فریب می خورند و حاضر به همکاری می شوند. در مورد نا آگاهی سوژه های فریب خورده سازمان



ذکر این نکته جالب است که برخی از این نوجوانان فریب خورده هیچ شناختی نسبت به مجاهدین خلق و سوابق آن‌ها نداشته و در بسیاری از موارد حتی نام مسعود و مریم رجوی را نیز تا آن لحظه نشنیده‌اند!

سرپل‌های سازمان تصاویر به دست آمده از خلال همین اقدامات را برای سوژه‌های جدید خود نیز در فضای مجازی ارسال می‌کنند تا ضمن القای حس رقابت برای همکاری، نشان دهند که همکاری در این پروژه اقدامی بی‌خطر بوده و نمی‌تواند باعث دستگیری افراد شود.

در شرایطی که سرکردگان فرقه رجوی در رقابت با دیگر گروه‌های ضد انقلاب نظیر گروه‌های سلطنت طلب، برخی گروه‌های تجزیه طلب، کمونیست‌ها و برخی اپوزسیون‌های تک‌نفره برای دریافت کمک‌های مالی سرویس‌های اطلاعاتی کشورهای دشمن ملت و نظام ایران دست و پا می‌زنند، سعی دارند خود را به عنوان اپوزسیون اصلی نظام ایران معرفی کنند. در همین راستا اقداماتی نظیر کانون‌های شورشی و فیلم‌ها و تصاویر به دست آمده از آن به عنوان ابزاری برای اقناع دشمنان ایران استفاده می‌شود تا مجاهدین خلق را در بودجه‌ها و طرح‌های براندازی نظام ایران در نظر بگیرند.

این خودنمایی مبتذل مجاهدین خلق با نیروهای عموماً از کار افتاده و بلا استفاده سازمان در مقرهای فرقه در آلبانی، امروز به عنوان تنها اقدامی است که از این گروه مدعی براندازی نظام ایران برمی‌آید. اعضای باقی‌مانده سازمان که دیگر نه توان عملیاتی سابق و نه امکان‌جا به جایی از مقرهای فرقه در آلبانی را ندارد، صرفاً با این نوع فعالیت سعی در زنده نگه داشتن سازمان را دارند. اما همین اقدام مدت‌هاست که بلای جان سران سازمان نیز شده است. به این ترتیب که حدود دو هزار نفر اعضای سازمان در آلبانی بعد از سال‌ها زندگی در فضای ایزوله و فرقه‌ای و بدون امکان دسترسی به اطلاعات و رسانه، اکنون ضمن دریافت آموزش برای فعالیت در فضای مجازی، از طریق همین شبکه‌های اجتماعی به یک‌باره امکان کسب اطلاع از وضعیت پیشرفته امروز جامعه ایران را پیدا می‌کنند و در همین خلال به شدت دچار تناقض می‌گردند.

به عبارت دیگر عضوی که سال‌ها در پشت دیوارهای پادگان اشرف و دیگر مقرهای سازمان، بر اثر تبلیغات و القانات سرکردگان تصویری غیرواقعی از جامعه ایران به عنوان یک کشور عقب‌افتاده، مردمی به شدت تحت فشار و اختناق، درگیری‌های خیابانی و ... داشته است، به یک‌باره متوجه می‌شود که در همه این سال‌ها که در تشکیلات سازمان از ابتدایی‌ترین حقوق انسانی محروم بوده و حتی امکان ازدواج، تشکیل خانواده و برخورداری از دیگر آزادی‌ها را نداشته است، ملت ایران در فضایی



کاملاً متفاوت زندگی و پیشرفت کرده اند و نظام ایران نیز به پشتوانه همین مردم امروز به قوی ترین و مقتدرترین کشور منطقه تبدیل شده است.

این تناقض های اساسی در واقع پیام آور عمر از دست رفته ای است که کانون های شورشی مجاهدین خلق را به کانون های فروپاشی این فرقه در درون خودش تبدیل کرده است. بسیاری از اعضای سازمان علی رغم همکاری اجباری در این پروژه، با واقعیت هایی رو به رو می شوند که انگیزه های آنان برای اعتراض و فرار از فرقه را به شدت افزایش می دهد.

هر چند در روند فعالیت در این پروژه، اعضای مجاهدین خلق با کنترل های فنی و مانیتورینگ امکان چندان برای سرزدن به اخبار و اطلاعات غیر مرتبط در فضای مجازی را پیدا نمی کنند، اما به هر حال پروژه کانون های شورشی تبدیل به پاشنه آشیل امروز مجاهدین خلق شده است که بحران فروپاشی کامل این تشکیلات را نیز ممکن در پی داشته خواهد داشت.

به کوشش عاطفه نادعلیان

طبق آخرین اطلاعات به دست آمده از اعضای ساکن در اردوگاه فرقه رجوی در آلبانی، مریم رجوی طی سلسله نشست های جمع بندی که در ابتدای سال ۱۴۰۱ برگزار کرده است، خط برخورد فاشیستی با مخالفان و جدادگان را همچون سال های گذشته در دستور کار تشکیلات فرقه ای اش قرار داده تا با ایجاد جنگ روانی علیه مخالفان در فضای مجازی، به زعم خود تشکیلات در حال اضمحلالش را از بن بست مرگباری که در آن گرفتار شده و سقوط حتمی نجات دهد.

عناصر فرقه رجوی طبق خطوط داده شده از جانب سازمان مجاهدین خلق اقدام به فحاشی و تهدید علیه جدادگان و منتقدان و حتی علیه بستگان و خانواده های آنان در فضای مجازی نموده و از رکیک ترین الفاظ مادون ترین عناصر جامعه در دستگاه لمپنیزمی که خاص شخص مسعود رجوی است استفاده می کنند.

فرقه رجوی اقدام به گذاشتن پیام های تهدید آمیز و توهین آمیز در صفحات فیس بوک و توییتر و اینستاگرام و غیره متعلق به جدادگان نموده و تلاش می کند تا به زعم خودش آنان را به لحاظ روانی با فحاشی و هتک حرمت علیه آنان و خانواده هایشان تحت فشار قرار دهد تا شاید از مخالفت خود دست بکشند.

این پیام ها با اسامی جعلی بسیاری مانند "کیان سامانی"، "الیاس برهاتسا"، و غیره برای جدادگان ارسال شده است که ماهیت تروریستی فرقه رجوی را زمانی که دیگر دستش از سلاح و مرز کوتاه است و در بیش از هزار کیلومتر دورتر ابزاری به غیر از صفحه کلید در اختیار ندارد آشکار می سازد.

بخشعلی عزیزاده



چهارراه راهنمایی و شعار مرگ بر منافق

شب تاسوعای سال ۱۳۶۰ در چهارراه راهنمایی صدای شلیک چند گلوله شنیده می شود. چند نفر از شهروندان و مغازه داران اطراف چهارراه بعد از تیراندازی خودشان را به خودروهای بچه های سپاه که توسط مجاهدین خلق (منافقین) تیرباران شده بود می رسانند تا جان مجروحان حادثه را نجات دهند. با دیدن این منظره افرادی که در وسط چهارراه جمع شده اند با شعار مرگ بر منافق و مرگ بر وطن فربویشی این حرکت جنایتکارانه و تروریستی را محکوم می کنند. شاید خیلی ها باور نکنند یا ندانند که در تاسوعای سال ۱۳۶۰ برابر با ۱۴ آبان ماه در چهارراه راهنمایی مشهد خودرو پاسداران توسط منافقین هدف حمله قرار گرفته است. در این حمله ۳ سرنشین از ۴ نفر که داخل خودرو حضور داشتند به شهادت رسیدند. نفر چهارم هم سال ها پیش به رحمت خدا رفته است.

مرحوم مجید ظهوریان که چند سال پیش به رحمت خدا رفته است شب حادثه را این طور شرح داده است: "شب تاسوعای سال ۱۳۶۰ بود. مردم مشغول عزاداری بودند. حدود ۱۰ روز بود که آماده باش بودیم. آن شب آخرین شب کارمان بود. همه بچه ها آماده رفتن بودند. من چون مجرد بودم عجله ای برای رفتن نداشتم. غروب بود و هنوز تا نماز مغرب فاصله داشتیم. از مرکز سپاه تماس گرفتند و گفتند یک گروه به سمت گلکمان بروند. گفتند: یک نفر ناشناس زنگ زده و گفته منافقین اطراف پاسگاه ژاندارمری را، مین گذاری کرده اند و قصد غارت اسلحه و مهمات پاسگاه را دارند. چون مسئولیت کار با من بود گفتم تا پیش از رفتن بچه ها چند نفر را آماده کنم تا راهی منطقه شویم. کارمان تقریباً تمام شده بود و بیشتر بچه ها رفته بودند. اما صفرعلی عیدی، قاسم احمدی و تقی ضروری هنوز نرفته بودند. هر ۳ نفرشان هم متأهل بودند و یک ماه هم از ازدواجشان نمی گذشت. به خانواده شان گفته بودند که دارند به منزل می آیند. اما چون فوری حرکت کردیم فرصت نشد به خانواده هایشان خبر بدهند دیرتر برمی گردند. قاسم احمدی راننده بود. من کنارش نشسته بودم و ضروری و عیدی هم عقب نشسته بودند. می خواستیم به سمت مرکز سپاه برویم. غروب شده بود که به چهارراه راهنمایی رسیدیم. چراغ قرمز شد. دقایقی بعد به محض این که چراغ سبز شد خودرویی جلویمان وسط چهارراه ایستاد. یک دفعه تیراندازی شروع شد. از همه جا شیشه شکسته می ریخت. شهید احمدی سرش را پایین آورده بود. خودرو به دکه تلفن کنار خیابان برخورد کرد و متوقف شدیم. اسلحه ام را مسلح کردم. چهارراه کاملاً خالی شده بود.



وسط چهارراه یک تویوتای قهوه ای رنگ را دیدم چند نفر سوارش شدند و فرار کردند. احمدی در حال رفتن به طرف آن ها بود که از پشت سر توسط گروه دیگری از منافقین هدف قرار گرفت. گلوله به زانوهای و شکمش خورده بود. خودم را به او رساندم با خودم فکر می کردم که چرا این ۲ نفر (شهید عیدی و شهید ضروری) برای کمک نمی آیند. به طرف خودرو رفتم. هر دو با شلیک گلوله به شهادت رسیده بودند. با آمدن آمبولانس هر ۳ نفر را داخل آن گذاشتم و آمبولانس به طرف بیمارستان امدادی حرکت کرد. من نیز با تعدادی از بچه های سپاه به تعقیب منافقین رفتم اما اثری از آن ها پیدا نشد."

کانون هابیلیان





E.MAIL:info@nejatngo.org

WWW.NEJATNGO.ORG

صندوق پستی : ۱۴۱۴۵/۱۱۹